

# ۱۰۰ داستان از زنان نمونه

داستان های مؤثر زنان دور پیامبر ﷺ، سلف صالح و معاصرین



جمع و ترتیب: أبوشاکر مسلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



عنوان کتاب:

۱۰۰ داستان از زنان نمونه

موضوع: داستان های مؤثر زنان دور پیامبر ﷺ ، سلف صالح

ومعاصرین

اثر: أبو شاکر مسلم

نوبت انتشار: اول

سال انتشار: ۱۴۰۰

منبع: <https://t.me/QuraanWasonnatt>

این کتاب، از کتابخانه موحدین در تلگرام دانلود شده است

چاپ و نشر این کتاب در صورتی که تغییری در آن آورده نشود، برای هر مسلمان آزاد است

## ۴.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

### فهرست مطالب

صفحه

- ۹/.....مقدمه
- ۱۰/.....داستان هجرت ابراهیم علیه السلام با ساره.....
- ۱۱/.....مرور کوتاهی بر جایگاه زنان قبل از اسلام(داستان زیبایی).....
- ۱۴/.....زنی که سختی های زندگی را پشت سر گذاشت ، ودینش را محفوظ نمود.....
- ۱۶/.....از پیامبرم ، بگو که در چه حال است؟.....
- ۱۷/.....داستان مسلمان شدن مادر ابوهریره.....
- ۱۸/.....مادری که دعایش مستجاب شد.....
- ۱۹/.....زنی که در عداوت با پیامبر مانند نداشت.....
- ۲۱/.....این زن را از نزدیک شدن به جنازه ها منع کنید!.....
- ۲۱/.....دختر پیامبرمان ، از حیایی زیاد ، نمی توانست با پیامبر ﷺ سخن بگوید.....
- ای ام سلمه ، با کسی دیگری بعد از مرگ من ازدواج نکن تا در بهشت باهم باشیم.....
- ۲۳/.....
- ۲۳/.....داستان شیرین هجرت ام سلمه.....
- ۲۵/.....شرکت بانوان شیر صفت در غزوه خیبر.....
- ۲۶/.....ای پیامبر ، دعا کن من از آن مجاهدین باشم.....
- ۲۷/.....به این می گویند زن دلیر و چیز فهم.....
- دخترم ؛ آیا این جا شایسته من نبود که آن را جمع کردی یا من شایستگی نشستن در این جا را نداشتم؟.....
- ۲۸/.....
- ۲۹/.....همسران پیامبر میان خود اینگونه بودند.....
- ۳۰/.....نکاح کسی که در آسمانها بسته شد!.....
- ۳۱/.....زنی که برای مردان خانه نشین ، چادر پوشانید.....
- ۳۲/.....قتل یهودی ای به دست صفیه رضی الله عنها.....
- ۳۳/.....داستان زنی سیاه پوستی که دارای گردنبندي چرمي بود حتی خواستند عورت.../.....
- ۳۶/.....داستان مسلمان شدن اولین زن مسلمان.....
- ۳۶/.....داستان مسلمان شدن گروهی از زنان بعد از صلح حدیبیه.....
- ۳۷/.....داستان مسلمان شدن جماعتی از زنان و بیعت آنها.....

## ۵.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

- ۳۸/.....ای پیامبر ؛ گناه بزرگی را مرتکب شدم ، سنگسارم کن
- ۳۹/.....زنی که در کنار قبری می گریست
- ۴۰/.....آیا نمی خواهی زنی از اهل بهشت را بشناسی ؟
- ۴۰/.....زنی که مورد تعذیب الله تعالی بخاطر سگی قرار گرفت
- ۴۱/.....زنی که پیامبر ﷺ جنازه غائبانه برای او خواند
- ۴۱/.....محبوبترین همسر رسول الله ﷺ
- ۴۲/.....از عایشه رضی الله عنها روایت شده که گفت:
- ۴۲/.....الله بندگان را نسبت به این مادر بسیار دوست می دارد!
- ۴۲/.....ای پیامبر ، این را با دستان خود بافتم ، آنرا بپوش
- ۴۳/.....ای پیامبر ، من همباغ دارم ، آیا جائز است که
- ۴۳/.....ای عائشه ، حتی یک درهم را در خانه باقی نگذار!
- ۴۴/.....داستان جالبی از عائشه و عبدالله بن زبیر
- ده ویژگی در من وجود دارد که سایر همسران پیامبر ﷺ آن ویژگی ها را ندارند(ام المومنین عائشه)
- ۴۶/.....در صدقه دادن مسابقه می زدند
- ۴۶/.....اینگونه پیامبرشان را دوست داشتند
- ۴۷/.....زنی چنین سوالی می کند که همه را به حیرت می اندازد(هر زنی که در قلبش شبهه‌ی وجود دارد ، این داستان را از عمق قلب بخواند).
- ۴۸/.....زنی که حماسه آفرید
- ۵۲/.....دستان شوهرش را گرفته و به بهشت می روند
- ۵۳/.....زنی که با خونش اسلام را آبیاری ساخت
- ۵۴/.....زنی که اولین فرزند مسلمان را به دنیا آورد
- ۵۵/.....دفاع اسماء از پدرش ابوبکر صدیق
- ۵۷/.....اینگونه زنان سخاوتمندی داشتیم
- ۵۷/.....مگر ممکن است دختر محمد از نزد ما سالم برود؟
- ۵۹/.....به زیرکی این زن بینید
- ۶۰/.....زنی خوشبختی که با فقیر ترین مرد دنیا ، که قبیله ای ندارد ازدواج می کند

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۶

- زنی که او را تهمت زنا بستند ، اما پاکی آن از آسمان ها ثابت شد..... ۶۲/
- شوهرم خیرش کم شده و شرش زیاد!..... ۶۵/
- ای پیامبر ، چرا با این زن پیر و کهن سال اینقدر خوش آمد گفתי؟..... ۶۷/
- زیرکی مادرمان عائشه رضی الله عنها..... ۶۷/
- مسابقه عائشه با پیامبرمان..... ۶۸/
- قصه زن مهاجر و پسرش..... ۶۸/
- دختری که در جوانی بیوه می شود ، اما چه نیک بختی!..... ۶۹/
- زنی که مصحف خطی قرآن نزدش محفوظ بود..... ۷۱/
- جنازه میمونه را نلرزانید!..... ۷۲/
- این داستان را برای پدران دخترها که بر دامادان شان ظلم می کنند ، برسانید..... ۷۳/
- تنها زنی که از مرگ پیامبر ﷺ اطلاع داشت..... ۷۵/
- زنی که حدود الهی بالایش جاری گشت..... ۷۷/
- فاطمه ای که از کف دستانش نان پیدا می کند!..... ۷۸/
- دختر خلیفه مسلمانان ، با کسی ازدواج می کند که اسبی بیش ندارد!..... ۷۹/
- خنجرش را گرفت و زیر سرش گذاشت!..... ۸۰/
- این زن مسلمان را در صبر ، الگوسازید..... ۸۰/
- اسماء دختر یزید بن سکن الگویی دیگری..... ۸۱/
- وقتی که دلیری این زن را می خوانم ، در فکر این می افتم که اصلاً چادر به سر کردن و در کنج خانه نشستن وظیفه ما مردان است!..... ۸۳/
- این زن قهرمان (ام ورقه) از قید قلم ما نماند..... ۸۴/
- نخستین معلم زن در اسلام..... ۸۴/
- داستان زن مظلومی که دعایش مستجاب گردید..... ۸۵/
- بارالهی ؛ فرزندم را مثل آن مگردان..... ۸۷/
- زنی که پیامبر مان را زهر داد..... ۸۸/
- زنی که از مسلمانان کمک خواست ، و مسلمانان هم به او لیبیک گفتند..... ۸۹/
- زنی که مورد تمسخر یهودیان قرار گرفت ، اما پیامبر و مسلمانان آرام ننشستن..... ۸۹/
- زنی که بیماری جذام داشت!..... ۹۰/

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه

۷. زنی که فریادش لبیک گفتند...../۹۰
- ۹۱/..... حالا زنی از اهل بهشت را برای نشان می دهیم!
- ۹۴/..... زنی که برای امیر مؤمنان نصیحت می کند!
- ۹۵/..... جرئت فاطمه رضی الله عنها
- ۹۵/..... زنی که تمام قبیله اش را مسلمان نمود!
- ۹۷/..... زنی که پیامبر به جهنمی بودنش شهادت داد
- ۹۷/..... دختری که سه بار هجرت نصیبت شد!
- ۹۹/..... زنی که پیامبر ﷺ آنرا در بهشت خواب دید!
- داستان جالب یازده زنی که از شوهران شان گفتند ، وعائشه هم از همسرش ایراد فرمود...../۱۰۰
- ۱۰۲..... زنی اسیری که از پستانش شیر می ریخت
- ۱۰۳/..... کلمات طلایی که رسول الله ﷺ برای ام سلیم ایراد فرمودند
- ۱۰۳/..... از فاطمه بیاموزیم
- ۱۰۳/..... حرفی که برای همسرش گفت تاریخ ثبتش کرد!
- ۱۰۴/..... زنانی که سبب زیاد شدن ایمان شوهران شان می گشتند
- ۱۰۴/..... داستان دیگری
- ۱۰۵/..... زنی که قاضی را به حیرت انداخت
- داستان من غذا نمی خواهم ، من چیزی را که بین مرد و همسرش است می خواهم...../۱۰۵
- ۱۰۷/..... زنی که در یاد شوهر مجاهدش شعر می سرود
- ۱۰۸/..... آیا زن شجاعی را به اسم رفیده می شناسید؟
- داستان: هم تو بیکاره ای و هم من! مردم دارند عبادت می کنند و خود را برای آخرت آماده می کنند و من و تو بر این حالیم!...../۱۰۸
- ۱۱۰/..... زنی که نمی خواهد به جهنم برود
- ۱۱۱/..... زنی که صالحه گشت
- ۱۱۱/..... مادری که بهشت را زیر پاهایش نمی داند!
- ۱۱۱/..... زنی که چشمان همسرش را از نامحرمان می بندد

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه

۸..... زنی که به سبب صدقه خوشی‌ها نصیبش گشت...../۱۱۲

۱۱۳/..... همسری که معیقلی به دنیا آورد!

۱۱۳/..... سرگذشت توبه‌ی یک هنرپیشه‌ی معروف:

۱۱۷/..... فهرست منابع:



مقدمه

إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أُنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يَضِلَّ فَلَا هَادِيَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ.

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَمِينُهُ عَلَى وَحْيِهِ، وَخَيْرَتُهُ مِنْ خَلْقِهِ، وَسَفِيرُهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عِبَادِهِ، الْمَبْعُوثُ بِالذِّينِ الْقَوِيمِ، وَالْمَنْهَجِ الْمُسْتَقِيمِ، أَرْسَلَهُ اللَّهُ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، وَإِمَامًا لِّلْمُتَّقِينَ، وَحُجَّةً عَلَى الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ.  
اما بعد:

زنان بسیار دوست دارند در مجالسِ شان، داستان و حکایت بیان کنند. متأسفانه عده‌ی، رو به داستان های می آورند که در آن اشتباهات عقیده وی به کثرت دیده می شود، حتی توهین به پیامبران، فرشتگان و اولیاء. تا جایی که در داستان های شان پیامبران را عاشق معرفی می کنند، و فرشتگان را به گناه متهم می سازند، و به اولیاء مقام الوهیت و ربوبیت را نسبت می دهند-والعیاذ باللّٰه-.

در موضوع مربوط کتب ذهبی ای به زبان عربی وجود دارد؛ اما از دیری تصمیم داشتم که رساله‌ی فارسی گردآورم، و در آن داستان های ثقه و مستندی را که تا زنان مسلمان عوض داستان های اسرائیلی و خرافات، رو به این رساله آورند جمع نمایم، اینک که الله تعالی من را توفیق داد تا داستان هایی را از زنان دور پیامبر ﷺ، سلف صالح و معاصرین جمع و ترتیب نمایم.

از پروردگار یکتا الله و خالق بشریت - سبحانه و تعالی - مسألت دارم؛ این کوشش ناچیز مرا در ترازوی حسنات و نیکی های این بنده ناچیز و سایر برادران عزیزی که در تصحیح و بازنگری آن همکاری نموده اند قرار دهد! از بارگاه رب العزت والجلال برای شما خواننده عزیز و دوستانی که در به ثمر رسیدن این رساله نقشی داشته اند، و برای تمامی برادران و خواهران مسلمان طول عمر و سعادت در دو جهان استدعا دارم.

اللهم صلِّ وسلِّم على عبدك ورسولك مُحَمَّد وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ، وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

برادر شما:

أبوشاکرمسلم، کابل-افغانستان

## ۱- داستان هجرت ابراهیم علیه السلام با ساره

از ابوهریره - رضي الله عنه - روایت است که نبی اکرم - ﷺ - فرمود: «ابراهیم با همسرش: ساره؛ هجرت کرد و وارد شهری شد که پادشاه ستمگري در آنجا، حکومت می کرد. به پادشاه گفتند که ابراهیم، با زنی بسیار زیبا، وارد شهر شده است. پادشاه، کسی را نزد ابراهیم فرستاد و از او پرسید: این زن که همراه تو است، چه کسی است؟ ابراهیم گفت: خواهر من است. سپس، به سوي ساره برگشت و گفت: سخن مرا تکذیب نکن زیرا من تو را به آنها خواهر خود معرفی کرده ام. به الله سوگند که روی زمین، مؤمنی بجز من و تو وجود ندارد. سپس، او را نزد پادشاه فرستاد. پادشاه برخاست تا به ساره نزدیک شود. ساره نیز برخاست و وضو گرفت و نماز خواند و چنین گفت: پروردگارا! اگر من به تو و پیامبرت ایمان آورده ام و شرمگاهم را جز برای شوهرم، حفاظت کرده ام، پس این کافر را بر من، مسلط نگردان. پادشاه (که قصد ساره را کرده بود) خرخر کرد و به زمین افتاد و پایش را حرکت می داد.. راوي می گوید: در اینجا، ساره گفت: پروردگارا! اگر او بمیرد، مرگش را به من نسبت می دهند. سپس آن حالت، برطرف گردید. پادشاه، دوباره قصد او نمود. ساره بار دیگر وضو گرفت، نماز خواند و دعا کرد و گفت: پروردگارا! اگر من به شما و رسولت ایمان آورده ام و شرمگاهم را جز برای شوهرم، حفاظت کرده ام، این کافر را بر من، مسلط نگردان. پادشاه، دوباره گرفتار حالت قبلی شد».

راوي می گوید: ساره این بار نیز فرمود: پروردگارا! اگر او بمیرد، مردم مرا متهم به قتل او خواهند کرد. بار دیگر، پادشاه سالم شد. این جریان، دو یا سه بار، اتفاق افتاد. آنگاه، پادشاه گفت: به الله سوگند! شما شیطانی را نزد من آورده اید. او را نزد ابراهیم برگردانید و هاجر را (که کنیزش بود) به ساره بدهید. ساره نزد ابراهیم برگشت و گفت: دیدی که الله، آن کافر را ذلیل کرد و علاوه بر آن، کنیزی به ما عنایت فرمود!



(۱)- روایت صحیح البخاری.

(۲)- جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، (۴/ ۳۰۷).

(۳)- بخاری در نکاح باب، «نکاح تنها با اجازه ولی انجام می شود»، این روایت را آورده است، ۶/ ۱۳۲ و ۱۳۳ و ابوداود در

## ۲- مرور کوتاهی بر جایگاه زنان قبل از اسلام

زن نزد عرب پیش از اسلام تحقیر می شد؛ تا آن که به درجه ای از پستی و حقارت رسید که اعراب جاهلیت، برای زن مرتبه ای از انسانیت هم قائل نمی شدند، زن از تمام حقوق حتی اظهارنظر ساده ای در باره وضعیت و سائل زندگی اش محروم بود. به زن ارث نمی رسید، زیرا که این عادت در میان عرب مرسوم بود؛ «تنها کسی ارث می برد که بتواند شمشیر به دست گیرد و از کیان خود دفاع کند». زن حق اعتراض یا مشورت در باره ازدواجش را نداشت، این کار بر عهده سرپرست او بود؛ حتی فرزند شوهر این زن، او را از ازدواج منع می کرد، مگر این که همه آنچه را که از پدرش گرفته بود از او بگیرد. او می گفت: زنی که از پدرم باقی مانده مانند مالی است که از پدرم به جا مانده است و آن پسر اجازه داشت که بدون مهریه با زن پدر خود ازدواج کند، یا او را به ازدواج کسی دیگر درآورد و مهریه آن زن را از شوهرش بگیرد. از ابن عباس روایت است که «هرگاه مردی پدرش یا عمویش بمیرد پسرش به زن آن متوفی بیشتر از همه حق دارد. اگر بخواهد می تواند آن زن را برای خود نگاه دارد یا زندانی کند یا مهریه اش را بهای آزادیش قرار بدهد، یا اگر بمیرد، مال آن زن را مرد می برد».

ازدواج نزد عرب جاهلی محدود نبود و آنان برای طلاق هیچ ارزشی قائل نبودند، همانطور که در صحیح بخاری و دیگر کتاب های حدیثی اهل سنت آمده، چهار نوع ازدواج میان آن ها رایج بود. از عایشه -رضی الله عنهما- نقل شده است که گفت: «ازدواج در جاهلیت بر چهار روش بود. یک نوع ازدواج مردم امروز بود که مردی از مرد دیگر، خویشاوندش یا دخترش را خواستگاری می کرد، برای او مهری معین می کرد و سپس با او ازدواج می نمود.

ازدواج دیگر آن بود که مرد به زنش می گفت: هرگاه پاک شدی از حیض، نزد فلانی برو تا جزء مال التجارة او قرار بگیری. و مرد به او اصلاً نزدیک نمی شد تا زمانی که بچه آن مردی را که زن جزء مال التجاره او قرار گرفته بود، به دنیا آورد. چون فرزند به دنیا می آمد شوهر اصلی اش که این کار را برای پاک ماندن نسل خود

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۲

انجام می داد ، اگر می خواست به او مراجعه می کرد. اینگونه ازدواج را ، ازدواج استبضاع می نامیدند.

نوع دیگر از ازدواج این بود که حدود ۱۰ نفر از مردان قبیله جمع می شدند و سپس همگی شان با زنی همبستر می شدند و چون زن وضع حمل می کرد ، پس از چند روز ، کسی را نزد آن ها می فرستاد تا جمع شوند و هیچکدام از آن ها نمی توانست از آمدن امتناع کند و زن به آن ها می گفت: دانستید که این فرزند از کدامیک شماست. او فرزند تو است ای فلانی و آن زن نام کسی را می برد که دوستش داشت. در نتیجه فرزندش را به او منتسب می کرد و آن مرد نمی توانست از پذیرش این فرزند امتناع کند.

و ازدواج چهارم اینگونه بود که افراد بسیاری جمع می شدند و با زنی همبستر می شدند و زن از وارد شدن هیچ مردی جلوگیری نمی کرد ... این زنان ، روسپی بودند و برای مشخص ساختن این امر بر در خانه هایشان پرچم هایی را نصب کرده بودند. هرکس که با آنان همبستر می شد ، موقع وضع حمل آن زن ، باید کنار او حاضر می گشت و پس از جمع شدن مردان ، از طریق قیافه شناسی ثابت می گشت که فرزند متعلق به کدام مرد است. منتسب می ساختند و آن مرد ، نوزاد را فرزند خود می خواند و از آن کار ممانعت به عمل نمی آورد»<sup>۳</sup>.

عرب جاهلی هنگامی که به وی گفته می شد ، همسرش برای او دختری زاییده است ، دچار غم و اندوه فراوان شده و از شدت خشم و اندوه غضبناک می گشت ؛ زیرا این را مصیبتی ناگوار برای خود به شمار می آورد. قرآنکریم از این عمل زشت جاهلی که نزد عرب وجود داشته چنین حکایت کرده است:

﴿وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَّهُوَ كَظِيْمٌ (۵۸) يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهٖ اَيْمَسِكُهُ عَلٰى هُوْنٍ اَمْ يَدْسُهُ فِي الْتَرَابِ اَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُوْنَ ﴿ (نحل / ۵۸ و ۵۹).

(۳) بخاری در نکاح باب ، «نکاح تنها با اجازه ولی انجام می شود» ، این روایت را آورده است ، ۶ / ۱۳۲ و ۱۳۳ و ابوداود در طلاق باب «انواع ازدواجی که در جاهلیت بود» به شماره ۱۲۷۲ آورده است غیر از آن که ابوداود نکاح نوع چهارم را نکاح اول آورده است.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۳

ترجمه: «و چون یکی از آنان را به دختر مژده دهند رویش سیاه گردد (از خشم بر زن خود که چرا دختر زاده است) و خشم خود فرو می خورد\* از بدی و اندوه آنچه به او مژده داده اند از مردم پنهان می شود. آیا با خواری و سرافکندگی نگاهش دارد یا در خاک پنهانش کند؟ آگاه باشید که بد است آن داوری که می کنند».

و از دیگر عادات بسیار بد عرب جاهلی زنده به گورکردن دختران بود که دلالت بر نهایت قساوت قلب و جفاکاری آنان است. الله متعال در قرآن کریم چنین می فرماید:

﴿وَ إِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ (۸) بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ﴾ (تکویر / ۸ و ۹)

ترجمه: «و آنگاه که از دختر زنده به گور شده پرسند\* به کدامین گناه کشته شده است».

قبایل عرب در مسأله زنده به گورکردن دختران، روش های مختلفی داشتند. برخی از آن ها دختران شان را از روی تعصب به کناری می بردند و زنده به گور می کردند، و از ننگ بدنامی می ترسیدند؛ زیرا که مردان جاهلیت اهل حمله و جنگ بودند، ولی در جنگ دختران اسیر می شدند و یا دختران شان را به اسارت نزد دشمنان می بردند و این مسأله نهایت ذلت و ننگ برای آن ها بوده است. بنی تمیم و کنده از مشهورترین قبایل بودند، که دختران شان را به خاطر ترس از ننگ، زنده به گور می کردند.

برخی گزارش های رسیده، قبیله ربیع را نخستین قبیله عرب می دانند که دختران را زنده به گور می کردند، که خود داستانی دارد بدین قرار که قومی از اعراب قبیله ربیع را غارت کردند و دختری را از قبیله ربیع برای امیرشان به اسارت گرفتند، سپس بعد از صلح خواستند دختر را برگردانند، او را مخیر کردند بین برگشتن نزد پدرش یا ماندن نزد دشمنانش، اما آن دختر نزد آن ها ماند و امیر را بر پدرش ترجیح داد؛ سپس امیر قبیله ربیع خشمگین شد و برای قومش قانون زنده به گورکردن دختران را وضع کرد. برخی از اعراب از روی غیرت ورزی و از بیم این که چنین ماجرای تکرار شود، دختران شان را زنده به گور می کردند. و برخی از اعراب جاهلی دختران خود را به خاطر قحط سالی ها از سختی زندگی و وضعیت

(۴)-تفسیر روح المعانی، (۶۷/۳۰) و کتاب تاریخ عرب قبل از اسلام، دکتر جوادعلی، (۵/ ۸۷).

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۱۴

فقر، زنده به گور می کردند و با این زنده به گور کردن خود را از سختی فقر می رهندند. در این باره الله متعال در قرآن کریم چنین فرموده است:

«و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید؛ ما شما و آنان را روزی می دهیم» (انعام / ۱۵۱).



### ۳- زنی که سختی های زندگی را پشت سر گذاشت، ودینش را محفوظ نمود

سوده - رضي الله عنها - دختر زمه بن قیس بن عبد شمس بن عبدود، از قبیله قریشی و تیره عامری و مادرش شموس دختر قیس بن زید بن عمر و از بنی غار می باشد.

شیرزنی بزرگوار و بافضیلت، که ابتدا با سکران بن عمرو، برادر سهیل بن عمرو عامری ازدواج کرد. همراه او هشت نفر از بنی عامر از دیارشان و اموالشان مهاجرت کردند و با ترس از راه دریا به حبشه رفتند و این در حالی بود که آنان به بدترین مرگ ها در راه دین شان راضی بودند، زیرا مشرکان بر آن ها عذاب و تنگی بسیاری گرفتند، تا آن ها را به گمراهی و شرک بازگردانند، او به رنج غربت در سرزمین حبشه صبر می کرد، که مشقت بیوه شدن نیز پس از فوت همسرش افزوده گشت.

پیامبر - ﷺ - از اندوه این زن مهاجر بیوه، شدیداً متأثر گشت. به همین دلیل خوله دختر حکیم سلمیه از سوده - رضي الله عنها - نزد رسول - ﷺ - یاد کرد تا سوده که اکنون پا به سن گذاشته بود، از لطف پیامبر - ﷺ - بهره مند گردد. سوده - رضي الله عنها - در زندگیش مشکلات فراوان داشت و نیاز به کسی داشت که از او نگهداری کند و تکیه گاهش باشد. در کتب سیره روایت شده است که پس از رحلت خدیجه (- رضي الله عنها -) هیچیک از صحابه جرأت نمی کرد در باره موضوع ازدواج با رسول الله - ﷺ - سخنی بگوید. همان زنی، که وقتی همه کفر می ورزیدند، ایمان آورد و هنگامی که پیامبر - ﷺ - را تحریم کردند، او با ثروتش پیامبر - ﷺ - را یاری می رساند و الله از او فرزندان به رسول الله - ﷺ - ارزانی داشته بود.

## ۱۵.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

پیامبر - ﷺ - مدتی را با اندوه خدیجه - رضي الله عنها - سپری کرد ، تا آن که خوله - رضي الله عنها - دختر حکیم ، با تلاشی که از روی محبت و مهربانی از خود نشان داد به پیامبر - ﷺ - گفت: ای رسول الله! آیا قصد ازدواج نداری؟ پیامبر - ﷺ - با صدای بلند و پر از اندوه و غم پاسخ داد: «پس از خدیجه با چه کسی، ای خوله؟!»

خوله - رضي الله عنهما - گفت: اگر بخوای دختر و اگر بخوای بیوه.

پس فرمود: آن دختر کیست؟

خوله عرضه داشت: عایشه دختر ابوبکر.

و پس از لحظه ای سکوت، پیامبر - ﷺ - فرمود:

و آن بیوه کیست؟

خوله - رضي الله عنها - گفت: او سوده دختر زمعه است که به تو ایمان آورد و از

تو پیروی کرد.

و پیامبر - ﷺ - عایشه را عقد کرد و با سوده ازدواج نمود ، که سه سال یا بیشتر با

پیامبر - ﷺ - زندگی کرد و آنگاه پیامبر - ﷺ - با عایشه - رضي الله عنها - ازدواج

نمود. مردم که از ازدواج پیامبر - ﷺ - با سوده دختر زمعه شگفت زده شدند و با

شک و تردید می گفتند: زن بیوه ای که پا به سن گذاشته و از جمال نیز بهره ای

ندارد ، جانشین بانویی شده که سرور زنان قریش بود و بزرگان قریش ،

خواستگاراناش بودند.

اما واقعیت چیز دیگری است ، سوده - رضي الله عنها - یا غیر او هرگز جای

خدیجه - رضي الله عنها - را برای پیامبر - ﷺ - پر نکردند ، اما تا اندازه ای توانستند

با اخلاق نیک و رفتار مهرآمیز خود ، به پیامبر - ﷺ - تسلی خاطر دهند.

و سوده - رضي الله عنها - این توانایی را داشت که خانه پیامبر - ﷺ - را اداره کند

و به خدمتگذاری دختران پیامبر - ﷺ - پردازد. او توانست شادی و سرور را به قلب

مبارک پیامبر - ﷺ - بازگرداند ، با این که خود اندوه فراق شوهر نخستینش را هنوز

در سینه داشت.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۶

عایشه - رضي الله عنها - پس از سه سال به خانه پیامبر - ﷺ - آمد. بعد از او همسران دیگری نیز مانند حفصه و زینب و ام سلمه - رضي الله عنهم - و ... به خانه پیامبر - ﷺ - آمدند.

سوده - رضي الله عنها - می دانست که پس از وفات همسرش پیامبر - ﷺ - ، تنها از روی دلسوزی با او ازدواج کرده است. این موضوع وقتی برایش روشن تر شد ، که پیامبر - ﷺ - تصمیم گرفت او را به نیکی طلاق دهد ؛ چرا که پیامبر - ﷺ - نمی خواست با بچه دار شدن او نمکی بر زخم هایش بیاشد و قلبش را بیشتر جریحه دار کند. هنگامی که پیامبر - ﷺ - تصمیمش را با او در میان گذاشت ، سوده - رضي الله عنها - با حالتی سرشار از شرم و با فروتنی آهسته گفت:

«ای رسول الله! مرا پیش خود نگه دار به الله سوگند ، من هرگز به همسران دیگرتر حسودی نمی کنم ، ولی آرزو دارم الله مرا در روز رستاخیز در شمار همسران تو مبعوث فرماید.»



## ۴- از پیامبرم، بگو که در چه حال است؟

این زنی از انصار است که شایعه کشته شدن محمد ﷺ را می شنود و خبر کشته شدن پیامبر ﷺ او را می آزد و از مدینه بیرون می آید تا در صدد کشف حقیقت براید ، و در رزمگاه اُحُد می گردد و در میان شهیدان ، پدر ، فرزند ، همسر و برادرش را می یابد ، و هیچ توجهی به آنها نمی کند و حتی نزد آنان نمی ایستد ، بلکه با شتاب و عجله هرچه بیشتر به جستجوی رسول الله ﷺ می پردازد و به هرکس می رسد می گوید که پیامبر ﷺ چه شد؟ در پاسخ او می گویند: رسول الله ﷺ روبروی تو است. خاطرش آرام نمی گیرد تا این که به پیامبر ﷺ می رسد و بر سلامت او اطمینان می یابد ، پس گوشه جامه پیامبر ﷺ را می گیرد و می گوید: تو سلامت هستی و بعد از اطلاع از سلامتی تو هر درد و رنج و مصیبتی ناچیز و بی ارزش است.<sup>۶</sup>



(۵)- الاصابة ، (۸/ ۱۱۷) و استیعاب (۴/ ۱۸۶۷) و حدیث را مسلم در رضع باب جواز بخشیدن نوبت های هوهوا به هم شماره / ۱۴۶۳ آورده است.  
۶- روایت طبرانی وبنزار.



## ۵- داستان مسلمان شدن مادر ابوهریره

ابوهریره می گوید: من پیوسته مادرم را به سوی اسلام دعوت می کردم؛ چرا که او مشرک بود. یک روز که او را به اسلام دعوت کردم، درباره رسول الله ﷺ حرف بدی زد. بخاطر حرفی که او زد، خیلی ناراحت شدم و به خدمت رسول الله - صلی الله علیه وآله وسلم - آمدم، در حالیکه، گریه می کردم. عرض کردم: ای رسول الله! من مادرم را به اسلام دعوت می کنم، اما از پذیرفتن اسلام امتناع می ورزد، امروز که او را به اسلام دعوت کردم، درباره شما چیزی گفت که مرا ناراحت ساخت. لذا از الله تعالی بخواه که مادر ابوهریره را هدایت دهد. آنگاه رسول الله فرمود:

«اللهم اهد ام ابوهریره» «الهی مادر ابوهریره را هدایت بده» آنگاه، در حالیکه از این دعای پیامبر - ﷺ - خیلی خوشحال بودم، از خدمت ایشان خارج شدم.

هنگامی که به در خانه رسیدم، دیدم که در بسته است، مادرم صدای خش خش پایم را شنید. گفت: چند لحظه سر جای بمان! و من صدای آب را شنیدم. ابوهریره گوید: مادرم غسل کرد و لباسش را پوشید و قبل از آنکه چادر بر سرش کند، با عجله در را باز کرد و گفت: ای ابوهریره! اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله.

گوید: به خدمت پیامبر - ﷺ - بازگشتم در حالیکه از خوشحالی گریه می کردم. گفتم: ای رسول الله!، مژده باد که الله تعالی دعای شما را پذیرفت و مادر ابوهریره را هدایت داد. با شنیدن این سخن، پیامبر - ﷺ - حمد و ثنای الله را بجای آورد و سخن نیکی را بر زبان آورد. ابوهریره می گوید: گفتم: ای رسول الله، از الله تعالی بخواه که من و مادرم را محبوب بندگان ایماندارش سازد و آنها را محبوب ما سازد.

ابوهریره گوید: آنگاه پیامبر - ﷺ - فرمود:

«اللهم حبب عبیدك هذا. یعنی اباهریره. و امه الي عبادك المؤمنین و حبب اليهم

المؤمنین»

«الهی! این بنده ات. یعنی ابوهریره. و مادرم را در نظر بندگان مؤمنان محبوب جلوه ده و مؤمنان را هم در نظر آنان محبوب بساز.»

## ۱۸.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

(ابوهریره گوید) پس از این دعا ، هیچ مؤمنی آفریده نشده مگر اینکه وقتی نام مرا می شنود ، یا مرا می بیند ، مرا دوست می دارد.<sup>۱</sup>



### ۶- مادری که دعایش مستجاب شد

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که:

پیامبر ﷺ فرمود: در گهواره فقط سه تن سخن گفته اند ، عیسی پسر مریم علیهما السلام و دوست جریج. جریج مردی عابدی بود که عبادتگاهی برای خود ساخته بود و در آن بسر می برد. مادرش آمد در حالیکه او نماز می گزارد ، گفت: ای جریج! جریج گفت: الهی مادرم و نمازم وبه نمازش ادامه داد ، و مادرش رفت. فردا هم مادرش در حالی آمد که او نماز می گزارد و گفت: ای جریج! او گفت: الهی مادرم و نمازم وبه نمازش ادامه داد. باز فردا مادرش در حالی آمد که او نماز می گزارد ، گفت: ای جریج! گفت: پروردگارا مادرم و نمازم و به نماز خود ادامه داد.

مادرش گفت: الهی او را نکش تا روی زنها کار را ببیند.

بنی اسرائیل از جریج و عبادتش صحبت کردند ، زنی فاحشه بود که به حسن خویش ضرب المثل گشته بود. گفت: اگر بخواهید من او را فریب می دهم ، و خود را به او عرضه کرد ، ولی او توجهی به وی ننمود. زن پیش چوپانی که در عبادتگاهش زندگی می کرد رفت ، خود را در اختیارش گذاشت و با وی زنا نمود و باردار شد ، چون ولادت نمود گفت: این طفل از جریج هست ، مردم رفته او را پائین کشیده ، عبادتگاهش را منهدم ساخته و شروع به زدنش کردند.

گفت: چه شده ؟

گفتند: با این فاحشه زنا کردی ، و از تو پسری زائیده است.

گفت: بچه کجا است ؟ پسر را آوردند و گفت: مرا بگذارید که نماز گزارم ، سپس نماز گزارد ، چون نماز را تمام کرد ، نزد کودک آمده به شکمش زده و گفت: ای پسر پدرت کیست ؟

گفت: فلان چوپان ، مردم به جریج روی آورده او را بوسیده وبه جانش دست می کشیدند و گفتند: عبادتگاهت را از طلا می سازیم.

<sup>۱</sup> - به روایت امام مسلم.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۹

گفت: نه مثل حالت اولیش ازگل بسازید و آنها هم آنرا درست کردند. و طفلی بود که از پستان مادر شیر می خورد، مردی بر اسبی نفیس و ممتاز، و علامتی زیبا از کنارش گذشت.

مادرش گفت: الهی پسر مرا مثل این مرد بگردان.

پسر پستان را رها کرده بطرف وی روی نمود و نگریسته و گفت: الهی مرا مانندش مساز و سپس به پستان روی آورده شروع به مکیدن نمود. گویی من اکنون بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم می نگرم و ایشان شیر خوردن او را به انگشت سبابه خود، که در دهن قرار داده می کند، تمثیل می نمایند. سپس فرمود: و از کنار کنیزی گذشتند که مردم او را می زدند و می گفتند که تو زنا کردی، دزدی نمودی، او می گفت: حسبی الله و نعم الوکیل. مادرش گفت: الهی پسر مرا مثل این مساز. پسر پستان را رها نموده به او نگریسته و گفت: الهی مرا مانند او بگردان.

در اینجا سخن را باز گردانیدند. مادر گفت: مردی نیکو شمائل گذشت و من گفتم: الهی پسر مرا مثل او گردان، ولی تو گفستی الهی مرا مثل او مگردان، و مردم این کنیز را بردند، در حالیکه او را می زدند و به او می گفتند که تو زنا کردی و دزدی نمودی، من گفتم: الهی پسر مرا مثل او مگردان، تو گفستی: الهی مرا مثل او گردان! پسرک گفت: آن مرد ستمگر بود، گفتم الهی مرا چون او مگردان. و به این کنیز می گفتند: زنا کردی، در حالیکه زنا نکرده، می گفتند: دزدی کردی در حالیکه دزدی نکرده بود، از اینرو گفتم: الهی مرا مثل او بگردان.



### ۷- زنی که در عداوت با پیامبر مانند نداشت...

همسر ابولهب که ام جمیل دختر حرب بن امیه و خواهر ابوسفیان بود، در عداوت و دشمنی با پیامبر - ﷺ - از شوهرش دست کمی نداشت. او بود که خاها را سر راه پیامبر - ﷺ - و جلوی درب خانه رسول الله - ﷺ - می ریخت؛ او، زنی بدجنس بود که نسبت به رسول الله - ﷺ - زبان درازی می کرد و از هیچ نیرنگ و دروغی نسبت به ایشان دریغ نمی ورزید و به هر شکلی که می توانست، دشمنی می

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۲۰

نمود و آتش فتنه علیه پیامبر - ﷺ - را شعله ور می ساخت و همواره تنور دشمنی با رسول الله را داغ داشت. به همین دلیل قرآن ، او را هیزم کش توصیف کرده است .  
وی ، پس از آنکه از نزول سوره تبت ، درباره خود و شوهرش ، اطلاع یافت ، نزد پیامبر - ﷺ - رفت. رسول الله - ﷺ - با ابوبکر - رضي الله عنه - کنارکعبه نشسته بود. زن ابولهب ، مشتی سنگریزه در دست داشت و چون به نزدیک پیامبر - صلی الله علیه وسلم - رسید ، الله ، بینایی را از او گرفت ؛ بنابراین پیامبر را ندید. پرسید: ای ابوبکر! رفیقت کجاست؟ شنیده ام مرا دشنام می دهد. به الله سوگند ، اگر او را می دیدم با این سنگها بر دهانش می زدم و من ، زنی شاعرم و سپس گفت: مذمما عصینا و أمره آیینا و دینه قلینا  
یعنی: "از نکوهیده ، سرتافتیم و فرمانش را نپذیرفتیم و با دینش کینه و دشمنی ورزیدیم".

ابوبکر به پیامبر گفت: آیا تو را ندید؟ پیامبر - ﷺ - فرمود: نه ؛ او ، مرا ندید. زیرا الله ، بینایی را از او گرفت.<sup>۱۰</sup>



## ۸- این زن را از نزدیک شدن به جنازه ها منع

**کنید!**

محلی در احد ، که اجساد شهدا را در آنجا گذاشته بودند ، زنی به سرعت به طرف جنازه ها می دوید. رسول اکرم - ﷺ - فرمودند: این زن را از نزدیک شدن به جنازه ها منع کنید. زبیر - رضي الله عنه - می گوید: من او را شناختم و می دانستم که او مادر من است. من به سرعت او را منع کردم ، ولی او از من قوی تر بود. مشتی به من زد و گفت: عقب برو. عرض کردم که رسول اکرم - ﷺ - شما را از نزدیک شدن به جنازه ها منع کردند ، با شنیدن این سخن بلافاصله ایستاد ، بعد دو تکه پارچه بیرون آورد و گفت: این پارچه را برای کفن بردارم آوردم ، زیرا خبر شهادت او را شنیده ام. او باید در این پارچه کفن شود. مشغول کفن حمزه - رضي الله عنه - بودیم که در نزدیکی ایشان جسد یک شهید دیگر به نام سهیل - رضي الله عنه - که از انصار

<sup>۱۰</sup>- ابن هشام (۳۳۵/۱).

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۲۱

بود، پیدا شد. سهیل - رضی الله عنه - نیز همان حالت حمزه - رضی الله عنه - را داشت. ما احساس شرمندگی می کردیم از این که حمزه - رضی الله عنه - را در دو پارچه کفن کنیم و سهیل - رضی الله عنه - بدون کفن بماند. لذا تصمیم گرفتیم که هرکدام را در یک پارچه کفن کنیم. یکی از این دو تکه، پارچه کوچک بود و تکه دیگر بزرگتر. قرعه اندازی کردیم، پارچه بزرگتر به نام سهیل - رضی الله عنه - درآمد و پارچه کوچک به نام حمزه - رضی الله عنه - . پارچه ای که قرار بود حمزه - رضی الله عنه - در آن کفن شود به قدری کوچک بود که اگر سر او را می پوشانیم پاها لخت می شدند و اگر پاها را می پوشانیم، سر بدون کفن می ماند. رسول اکرم - ﷺ - فرمودند: «سرس را با پارچه بپوشید و قسمت پاها را به وسیله برگ درختان بپوشانید».<sup>۱۱</sup>



## ۹- دختر پیامبر مان، از حیایی زیاد، نمی توانست با

### پیامبر ﷺ سخن بگوید

علی رضی الله عنه به یکی از شاگردانش گفت: داستان خود و فاطمه را که از محبوب ترین فرزندان رسول الله ﷺ است برایت بیان کنم؟ شاگرد در جواب گفت: «آری»، علی گفت: فاطمه به دلیل این که گندم ها و جوها را با آسیاب دستی آرد می کرد، انگشت ها و کف دستش ورم کرده بود و به دلیل این که مشک آب را بر دوش خود حمل می کرد، دوش مبارک و سینه اش زخمی شده بود. و چون کار نظافت خانه را شخصاً انجام می داد، لباس هایش چرکین و گردآلود بودند. روزی تعدادی غلام و کنیز در اختیار پیامبر ﷺ قرار گرفت به فاطمه گفتیم: برو نزد پدرت، رسول اکرم ﷺ و جهت انجام کارهای خانه، کنیزی از ایشان مطالبه کن تا تو را یاری کند. فاطمه در زمانی نزد رسول الله ﷺ حاضر شد که جمع کثیری نزد ایشان گرد آمده بودند. فاطمه بسیار باحیا بود، نتوانست در جمع، با پدرش سخن گوید. لذا به خانه بازگشت. روز بعد رسول اکرم ﷺ به خانه تشریف آورده، سؤال کردند: ای فاطمه! دیروز شما برای منظوری آمده بودید؟ بازهم فاطمه سکوت اختیار کرد و

<sup>۱۱</sup> - به کتاب: الاستیعاب مراجعه کنید.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۲۲

چیزی نگفت. من عرض کردم: یا رسول الله! فاطمه در اثر چرخانیدن آسیاب و حمل کردن مشک آب و انجام سایر کارهای خانه خیلی خسته شده ، دست‌هایش ورم کرده ، سینه‌اش بر اثر ریسمان مشک زخمی شده و لباس‌هایش چرکین شده‌اند. دیروز من به او گفته بودم که شما (پیامبر ﷺ) چند تا غلام و کنیز در اختیار دارید ایشان بیایند و از شما کنیزی بخواهند ، به همین منظور آمده بودند. در بعضی روایات آمده است که زهرا در محضر رسول الله ﷺ عرض کرد: یا رسول الله! من و علی زیرانداز نداریم ما هردو یک زیرانداز چرمی داریم. شب آن را می‌اندازیم و روی آن می‌خوابیم و روزها روی آن کاه و علف می‌گذاریم تا شتر بخورد. رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمودند: دختر جان! صبر کن. موسی علیه السلام و همسرش تا ده سال بر یک زیرانداز قناعت کردند ، و آن نیز عباى موسى بود که آن را می‌پوشیدند. تو تقوا را پیشه کن ، از الله بترس و فرض الله را بجا بیاور و امور خانه را انجام بده ، هرگاه به رختخواب رفتی ۳۳ مرتبه سبحان الله ، ۳۳ مرتبه الحمد لله و ۳۴ مرتبه الله اکبر را بخوان. نتیجه این ورد و وظیفه از یک خادم به مراتب بهتر و بیشتر است. فاطمه فرمود: من از الله و رسولش خشنود هستم.<sup>۱۲</sup>

یعنی آنچه که رضای الله و رسولش در حق من باشد ، من برای پذیرفتن آن آماده هستم. آری ، این بود زندگی دختر سردار دو جهان. امروزه اگر اندکی ثروت در دست خانم‌ها قرار گیرد ، امور خانه به جای خود ، کارهای شخصی خود را نیز انجام نمی‌دهند ؛ در این حدیث وقت خواب عنوان شده است. در روایات دیگر وقت فراغ از نمازهای پنجگانه فرض ، عنوان شده است ، ۳۳ مرتبه کلمات مذکور و یک مرتبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» آمده است.



## ۱۰- ای ام سلمه، با کسی دیگری بعد از مرگ من

### از دواج نکن تا در بهشت باهم باشیم...

ام المؤمنین ، ام سلمه قبل از ازدواج با رسول الله ﷺ با ابوسلمه ، صحابه رسول الله ﷺ ازدواج کرده بود و یکدیگر را فوق العاده دوست می داشتند. روزی ام سلمه به ابوسلمه گفت: شنیدم اگر زن و شوهر هردو اهل بهشت باشند و زن بعد از درگذشت شوهرش با کسی دیگر ازدواج نکند ، در بهشت با شوهرش زندگی خواهد کرد. همچنین شوهر اگر با زن دیگری ازدواج نکند ، در بهشت با همان همسر اول زندگی خواهد کرد. لذا بیا باهم عهد و پیمان ببندیم که هرکدام از ما جلوتر وفات کرد ، آن یکی دیگر ازدواج نکند تا در بهشت باهم باشیم. ابوسلمه گفت: تو به حرف من گوش می کنی ؟ ام سلمه گفت: به همین خاطر مشورت می کنم تا به حرف تو عمل کنم. ابوسلمه گفت: مشورت من همین است که تو بعد از من نکاح کنی ، بعد دعا کرد و گفت: الهی! بعد از من شوهر بهتری به ام سلمه عنایت کن. شوهری که نه او را اذیت کند و نه او را برنجاند. این زن و شوهر نخست باهم به حبشه هجرت کردند و بعد هردو به مدینه منوره هجرت کردند.<sup>۱۳</sup>



## ۱۱- داستان شیرین هجرت ام سلمه

ام سلمه می گوید: وقتی ابوسلمه قصد هجرت به مدینه کرد ، شترش را گرفته به راه افتاد. خانواده من وقتی ابوسلمه را دیدند که از مکه به مدینه می رود ، جلو او را گرفته به او گفتند: تو در مورد خودت آزاد هستی ولی ما اجازه نمی دهیم دخترمان (ام سلمه) با شما به مدینه برود. دیری نگذشت که کفار شتر را از دست ابوسلمه گرفتند و با زور مرا برگرداندند. خانواده شوهرم که از قبیله بنو اسد و از نزدیکان ابوسلمه بودند ، وقتی از این جریان مطلع شدند با بنومغیره دعوا کردند و گفتند: شما اختیار دختر خود ام سلمه را دارید ولی ما فرزند خود سلمه را چرا در اختیار شما بگذاریم. حال آن که شما دختر خود را از شوهرش پس گرفتید و بلافاصله

<sup>۱۳</sup> -حکایات الصحابه.

نکته: مشابه به این داستان ، از حذیفه وام دردا نیز نقل شده است.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۳۴

پسر سلمه را از دست من گرفتند. بدین ترتیب من ، شوهرم و فرزندم از هم جدا شدیم. شوهر به مدینه منوره رفت ، من نزد خانواده خودم و فرزندم نزد فامیل خود رفت ، من هرروز به طرف بیابان رفته ، تا شام گریه می کردم. مدت یک سال تمام در همین حالت سپری شد ، من نه می توانستم نزد شوهرم بروم و نه می توانستم فرزندم را ببینم.

روزی یکی از پسرعموهایم بر حالت زبون من ترحم آورد و به افراد خانواده گفت: شما بر این زن درمانده رحم ندارید؟ از شوهر و فرزند او را جدا کردید ، چرا او را آزاد و رها نمی کنید؟ خلاصه این که پسرعمویم موافقت خانواده ام را گرفت تا مرا رها کنند و گفتند: اگر می خواهی نزد شوهرت بروی مانعی ندارد. بعد از این بنوعی بنوعی فرزندم را نیز به من دادند ، شتری را هرچه زودتر آماده کرده همراه با فرزندم به طرف مدینه به راه افتادم. هنوز بیش از دو فرسخ نرفته بودم که در «تنعیم» عثمان بن طلحه مرا دید و گفت: شما کجا می روید؟ گفتیم: نزد شوهرم به مدینه منوره می روم. گفت: کسی را همراه نداری؟ عرض کردم: جز ذات یگانه الله هیچ کسی را همراه ندارم. او مهار شترم را گرفته و جلو شتر به راه افتاد. سوگند به ذات یگانه الله ، انسانی شریف تر و بهتر از عثمان را ندیدم ، هرگاه من می خواستم پیاده شوم ، او شتر مرا خوابانده و خود دور از من کنار درختی پناه می برد. هرگاه می خواستم سوار شوم ، او شتر را آماده می کرد و من سوار می شدم و سپس او مهار شتر را گرفته به راه می افتاد. به همین منوال سفر را ادامه دادیم تا وارد مدینه منوره شدیم. وقتی نزدیک محله قبا رسیدیم ، عثمان گفت: همسر تو همین جا سکونت دارد. ابوسلمه تا آن وقت در قبا بود ، عثمان بعد از این که مرا به مدینه منوره رسانید خود به مکه برگشت. ام سلمه همواره می فرمود: به الله سوگند انسانی بهتر و شریف تر از عثمان ندیدم.<sup>۱۴</sup>

اعتماد راسخ بر ذات یگانه الله بود که ام سلمه تنها و به قصد هجرت ، راهی مدینه شد ، الله کمک غیبی برایش فرستاد. حقا هرکه بر الله اعتماد کند ، الله او را یاری خواهد کرد. دل ها در تصرف او هستند ، سفر هجرت بدون محرم نیز جایز است



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۲۵.

مشروط بر این که محرم نباشد و هجرت نیز فرض عین باشد. لذا سفر هجرت ام سلمه بدون محرم هیچگونه اشکال شرعی نداشت.



### ۱۲- شرکت بانوان شیر صفت در غزوه خیبر

در دوران مبارک رسول الله ﷺ علاوه بر مردان ، بانوان نیز علاقه‌مند شرکت در جهاد بودند. و هرگاه فرصت ایجاب می‌کرد ، حضور خود را در صحنه حفظ می‌کردند. ام زیاد می‌گوید: در جنگ خیبر من به اتفاق پنج تن دیگر از بانوان به قصد شرکت در جهاد به راه افتادیم. وقتی رسول اکرم ﷺ از تصمیم ما مطلع شدند ، ما را طلبیدند. آثار خشم و غضب بر چهره رسول اکرم ﷺ نمایان بود ، فرمودند: با اجازه چه کسی و همراه چه کسی شما آمده اید؟ عرض کردیم: یا رسول الله! ما می‌توانیم بسیاری از کارهای مقدماتی را انجام دهیم و بسیاری از نیازهای جبهه و مجاهدین مانند تدارک آب ، غذا ، مداوای مجروحان و کلیه کمک‌های اولیه را برآورده سازیم ، رسول الله ﷺ بعد از شنیدن این سخنان اجازه شرکت دادند.<sup>۱۵</sup>

الله در آن روزگار به بانوان نیز شجاعت و رشادت خاصی عنایت فرموده بودند ، به طوری که امروزه آن شجاعت و رشادت در مردان دیده نمی‌شود. در حالی که این خانم‌ها و بانوان محترم داوطلبانه در جنگ شرکت کردند و توان و شایستگی خودشان را برای انجام امور جهادی پیشنهاد کردند. ام سلیم در جنگ حنین ، با وجود این که حامله بودند ، شرکت کردند. او همواره شمشیر در دستش بود ، رسول الله ﷺ فرمودند: این شمشیر چرا؟ عرض کرد: اگر کافری جلو بیاید ، شکمش را پاره خواهم کرد. ام سلیم قبلاً در جنگ احد و بعضی از غزوات دیگر نیز شرکت کرده بود.

مجروحان توسط ایشان معالجه می‌شدند ، انس می‌گوید: عایشه و ام سلیم را دیدم که در نهایت علاقه و اظهار آمادگی تدارکات جبهه از قبیل آب و غذا را فراهم می‌کردند و با حمل مشک آب بر دوش خود ، نیازهای جبهه را تأمین می‌کردند و به مجروحان آب می‌دادند.



### ۱۳- ای پیامبر، دعا کن من از آن مجاهدین باشم...

ام حرام، خاله انس بود. رسول الله ﷺ به کثرت در خانه ایشان رفت و آمد و گاهی در خانه ایشان قیلوله و استراحت می کردند. روزی رسول اکرم ﷺ در خانه او قیلوله کردند و در حالی که تبسم بر لب داشتند، از خواب بلند شدند. ام حرام عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، این خنده و تبسم چرا؟ رسول اکرم ﷺ فرمودند: چند تن از افراد امت من، به من نشان داده شدند که در دریا به منظور جنگ سوار بر کشتی ها بودند و چنان خوشحال بودند، که پادشاهان بر تخت های خود نشسته باشند.

ام حرام عرض کرد: یا رسول الله! دعا بفرمایید: تا الله مرا جزو این گروه قرار بدهد. رسول الله ﷺ فرمودند: تو نیز جز این گروه خواهی بود.

رسول اکرم ﷺ دوباره به خواب رفته و در حالی که تبسم می کردند از خواب بلند شدند. ام حرام دوباره علت تبسم را جویا شد. رسول الله ﷺ مانند قبل جواب دادند. ام حرام برای بار دوم، همان آرزو را تکرار کرد. رسول اکرم ﷺ فرمودند: تو جزو گروه اول شدی.

این آرزوی ام حرام و پیش بینی رسول الله ﷺ چنین تحقق پیدا کرد که در دوران خلافت عثمان امیر معاویه که حاکم شام بود برای جزایر قبرس حمله آورد و ام حرام همراه با شوهرش عباده شریک لشکر بودند. هنگام برگشت از قبرس ام حرام سوار بر قاطر بود. قاطر رم کرد و ام حرام بر زمین افتاد و استخوان گردنش شکست و در اثر آن دارفانی را وداع گفت و در مسیر راه دفن شد.<sup>۱۶</sup>

آری، این بود عشق و علاقه شرکت در جهاد، که برای هر جنگی تقاضای دعا می کرد ولی از آن جهت که شهادتش در این جنگ از جانب الله مقدر شده بود، رسول اکرم ﷺ برای شرکت او در جنگ دوم دریایی دعا فرمودند.



## ۱۴- به این می گویند زن دلیر و چیز فهم...

ام سلیم مادر انس بود ، شوهرش وفات کرد و پرورش انس به عهده او قرار گرفته بود. بعد از وفات شوهرش با ابوطلحه ازدواج کرد. ام سلیم از شوهر دومش ، دارای یک پسر به نام عمیر بود. رسول الله ﷺ هرگاه به خانه ام سلیم تشریف می بردند ، با عمیر مزاح می کردند.

ابوطلحه روزه داشت و بیرون از خانه رفته بود. عمیر بر اثر بیماری وفات کرد ، ام سلیم ، یعنی مادر عمیر ، او را غسل داد و کفن پوشانده در گوشه خانه روی تختی گذاشته بود. ام سلیم برای شوهرش ابوطلحه که روزه بود افطاری آماده کرد و لباس خوب و نو بر تن کرد و در حالی که جنازه پسرش در خانه بود ، شب را همراه شوهرش گذراند و همبستری و مجامعت نیز انجام گرفت. شوهر موقع شام که از سفر برگشته بود ، پرسید: حال بچه چطور است ؟ ام سلیم گفت: کاملاً خوب است و اکنون در حال استراحت است.

صبح وقتی از خواب بلند شدند ، ام سلیم رو به شوهرش کرد و گفت: می خواستم یک سؤال کنم و آن این که اگر کالایی و متاعی نزد کسی امانت و ودیعت باشد ، و هرگاه صاحب امانت ، امانتش را بخواهد ، به او داده می شود یا خیر ؟ ابوطلحه گفت: باید داده شود و چون و چرا در این باره گناه است ، کسی حق منع کردن ندارد. پس دادن عاریت و امانت لازم است. ام سلیم گفت: فرزند تو عمیر که امانت الله در دست ما بود ، الله تعالی او را پس گرفته است. ابوطلحه غمگین و ناراحت شد و گفت: چرا دیشب به من اطلاع ندادی ؟ صبح ابوطلحه رسول الله ﷺ را از جریان مطلع کرد. رسول اکرم ﷺ دعای خیر و برکت نموده و فرمودند: «شاید الله ، شب گذشته را برای شما موجب خیر و برکت کند». یکی از انصار می گوید: خیر و برکت دعای رسول الله ﷺ را مشاهده کردم. عبدالله بن ابی طلحه از نطفه همان شب ، از شکم ام سلیم به دنیا آمد و صاحب ۹ فرزند شدند که همه آنان حافظ قرآن بودند. آری ، صبر و حوصله فوق العاده ای می خواهد این که فرزند وفات کند و غم و اندوه آن را چنان با صبر و شکیبایی تحمل کند که شوهر نیز مطلع نشود. چون شوهر این بانوی بزرگوار روزه بود ، نمی خواست ناراحت شود ؛ زیرا فکر می کرد

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۲۸.

ممکن است در اثر ناراحتی قادر به صرف افطار نشود ، لذا با صبر و شکیبایی کامل ، رنج وفات را تحمل نمود و کمترین آثار ناراحتی از خود نشان نداد.<sup>۱۷</sup>



### ۱۵- دخترم؛ آیا این جا شایسته من نبود که آن را جمع کردی یا من شایستگی نشستن در این جا را نداشتم؟

ام المؤمنین ام حبیبه قبل از ازدواج با پیامبر ﷺ در نکاح عبیدالله بن جحش بود. زن و شوهر هردو باهم مسلمان شدند و باهم به حبشه هجرت کردند. وقتی وارد حبشه شدند ، عبیدالله بن جحش از دین خود برگشته و مرتد شد و در همانجا درگذشت. ام حبیبه دوران بیوگی را در حبشه سپری کرد. رسول الله ﷺ از مدینه به حبشه پیغام نکاح با ام حبیبه را فرستاد و توسط نجاشی ، شاه حبشه نکاح صورت گرفت.

بعد از نکاح به مدینه منوره تشریف آورد. در دوران صلح ، پدر ام حبیبه جهت مذاکره صلح به مدینه آمد ، برای دیدار با دخترش به خانه پیامبر ﷺ رفت. وقتی وارد خانه دخترش شد ، جایی را برای نشستن آماده دید و می خواست در آنجا بنشیند. ام حبیبه بلافاصله آن را جمع کرد. ابوسفیان به شگفت آمد و با خود گفت: به جای این که جایی را آماده کند ، جای آماده شده را جمع می کند ، چرا؟! پرسید: این جا شایسته من نبود ، آن را جمع کردی یا من شایستگی نشستن در این جا را نداشتم ؟ ام حبیبه فرمود: این رختخواب بهترین بنده الله ، یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم است و تو به دلیل کافر بودن ناپاک هستی چگونه تو را اجازه بدهم که آنجا بنشینی ؟

ابوسفیان از این برخورد دخترش بسیار رنجیده خاطر شد و گفت: بعد از این که تو از من جدا شدی ، اخلاقت خیلی بد شده است. اما ام حبیبه که عظمت و احترام رسول الله ﷺ را در سینه داشت ، چگونه برایش قابل تحمل بود که انسان مشرک و

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۲۹

ناپاکی روی رختخواب و جای پیامبر اکرم ﷺ بنشیند ، ولو این که از نزدیکان او باشد ، حتی پدرش ابوسفیان ؟

روزی از رسول الله ﷺ فضیلت دوزاده رکعت نماز اشراق را شنید ، بعد از آن همواره بر آن عمل می کرد و حتی برای یک دفعه نیز نماز اشراق و چاشت را ترک نکرد. وقتی پدرش ابوسفیان که مسلمان شده بود ، درگذشت. روز سوم بعد از درگذشت پدرش از خوشبو و سرمه استفاده کرد و گفت: نه میل و رغبت دارم و نه نیاز به این عطر دارم ، اما از رسول الله ﷺ شنیدم که برای خانمها جایز نیست که بیش از سه روز ، در مرگ کسی در حال سوگ و ماتم بنشینند به جز برای همسر که چهار ماه و ده روز می تواند عزاداری کند. و من به خاطر عمل بر حدیث رسول الله ﷺ چنین کردم تا کسی گمان نکند که من بیش از سه روز برای درگذشت پدرم در سوگ و ماتم هستم.<sup>۱۸</sup>



### ۱۶- همسران پیامبر میان خود اینگونه بودند...

وقتی موقع وفات ام حبیبه نزدیک شد ، عایشه را نزد خود طلبید و گفت: من و تو باهم هوو(همباغ) بودیم و میان هوو(ها) همباغ(ها) به نحوی رنجش و ناراحتی و تنش به وجود می آید. الله مرا نیز مورد عفو قرار دهد و تو را نیز. عایشه فرمود: الله تو را مورد مغفرت قرار دهد و از تمام خطاهایت درگذرد ، با شنیدن این سخن ام حبیبه گفت: تو الآن دل مرا شاد کردی ، الله تو را نیز شاد کند

هوو(ها) همباغ(ها) به خاطر حسادت و بغضی که نسبت به همدیگر دارند ، مایل نیستند که چهره و صورت یکدیگر را ببینند. اما ازواج مطهرات و بانوان زمان رسول الله ﷺ در این فکر بودند که امور دنیا در همین جا حل و فصل شود ، چنین نباشد که امور دنیوی بار آخرت را سنگین کند. این که ازواج مطهرات تا چه میزان برای رسول الله ﷺ اهمیت و ارزش قایل بودند و به شخصیت والای او بها می دادند ، از جریان ابوسفیان و دخترش ام حبیبه روشن است.<sup>۱۹</sup>



<sup>۱۸</sup> - طبقات ابن سعد.

<sup>۱۹</sup> - طبقات ابن سعد.

## ۱۷- نکاح کسی که در آسمانها بسته شد!

ام المؤمنین زینب بنت جحش از نظر خویشاوندی دختر عمه رسول ﷺ است ، در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد. نخست با زید ، غلام آزادشده رسول الله ﷺ ازدواج کرد ، زید پسرخوانده رسول الله ﷺ بود و به همین خاطر به او زید بن محمد ﷺ می گفتند. زندگی خانوادگی زید و زینب ادامه پیدا نکرد و زید او را طلاق داد. در دوران جاهلیت رسم بر این بود : که مردم نکاح را با همسر پسرخوانده مانند همسر پسر حقیقی حرام می دانستند. رسول اکرم ﷺ به دلیل این که این رسم جاهلی را از بین برده باشند ، به زینب بعد از این که زید او را طلاق داده بود ، پیغام نکاح فرستادند. زینب در جواب گفت: با پروردگارم مشورت می کنم. پس وضو گرفت و شروع به نماز و استخاره کرد. در اثر استخاره ، الله تعالی ازدواج زینب را با رسول الله ﷺ فراهم ساختند و سیغه نکاح به وسیله ذات اقدس باری تعالی اجرا گردید. در قرآن در این باره چنین آمده است: ﴿ فَلَمَّا فَصَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ۗ ﴾ [الأحزاب: ۳۷].

«بعد از آن که زید نیازش را از وی تأمین کرد ، او را (زینب) به ازدواج تو درآوردیم تا مؤمنان در باره ازدواج با همسران پسران خوانده خود (بعد از طلاق آنان) احساس ضیق و تنگی نکنند.»

وقتی خبر خوش نکاح ، بعد از نزول این آیه به زینب داده شد ، زیورآلاتی را که در آن لحظه بر تن داشت ، به کسی که این خبر خوش را به او ابلاغ کرده بود ، هدیه کرد و به سجده افتاد و روزه دو ماه را نیز بر خود نذر کرد. زینب احساس فخر و مباهات می کرد از این که نکاح سایر ازواج پیامبر ﷺ به وسیله اولیا و خویشاوندان انجام گرفت و نکاح او در آسمانها به وسیله الله و فرشتگان او ، صورت گرفت و در قرآن مطرح شد. به همین خاطر زینب با عایشه که محبوبترین همسر رسول الله ﷺ بود ، ادعای برابری نیز می کرد. با این همه خصوصیتی که داشت و با وجود رقابتی که میان او و عایشه بود ، ولی وقتی رسول الله ﷺ در جریان افک در باره عایشه از او پرسید ، هم چنانکه از دیگران نیز تحقیق به عمل آورده بود ، در جواب گفت: از عایشه جز خیر و خوبی و نیکی چیزی دیگر مشاهده نکردم.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۳۱

آری ، این بود دین و دیانت راستین و گرنه زمینه برای بدنام کردن هوو از هر زمان دیگر بیشتر فراهم بود. علی‌الخصوص هوویی که شوهر او را بیش از دیگر همسران می‌خواست و با وی بیشتر محبت می‌کرد ، ولی مشاهده کردیم و مطلع شدیم که زینب با چه حدت و شدتی از هوویش (همباغش) عایشه دفاع می‌کرد و او را مورد ستایش قرار می‌داد.<sup>۲۰</sup>



## ۱۸- زنی که برای مردان خانه نشین، چادر

### پوشانید...

خنساء شاعره‌ای بسیار بلندپایه از میان بانوان دوران پیامبر ﷺ بود ، همراه با چند تن از افراد فامیلش به مدینه رفته و در آنجا مشرف به اسلام شد. ابن‌اثیر: می‌گوید: تمام علماء و دانشمندان اسلامی بر این نکته اتفاق دارند که از میان بانوان ، شاعری بهتر از خنساء مادر نزاییده است. در جنگ قادسیه ، که در دوران خلافت عمر به وقوع پیوست ، خنساء همراه با چهار فرزندش شرکت داشت. یک روز قبل از شروع جنگ ، فرزندانش را در مورد شرکت در جهاد پند و اندرز می‌داد و فرمود: «فرزندان عزیز! شما با رضایت خاطر خودتان مسلمان شدید و با خشنودی هجرت کردید. سوگند به الله که جز او معبودی وجود ندارد ، قطعاً چنین است همانگونه که شما از یک مادر متولد شده اید ، پدر شما نیز یکی است ، من نه در حق پدر شما خیانت کردم و نه موجبات رسوایی دایی‌های شما را فراهم کردم ؛ نه کرامت و شرافت شما را مخدوش ساختم و نه موجب بدنامی نسب شما شدم. شما می‌دانید که الله در جنگ با کفار برای مسلمانان چقدر اجر و پاداش گذاشته است ، باید بدانید که زندگی جاودان اخروی ، به مراتب بهتر از زندگی ناپایدار دنیوی است. الله می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ۲۰۰] «ای مومنان! شکیبایی کنید و پایداری نمایید و برای جهاد آماده باشید و تقوای الهی پیشه کنید تا رستگار شوید.»

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۳۲

لذا فردا صبح وقتی صحیح و سالم بیدار شدید با دقت کامل در جنگ شرکت کنید و برای مقابله با دشمن از الله یاری بجوید و به جلو حرکت کنید. هرگاه دیدید که جنگ به اوج خود رسیده است و آتش آن شعله ور شده است خود را در ببحوحه معرکه برسانید و با فرمانده لشکر کفر به جنگ برخیزید. ان شاء الله با موفقیت تمام در بهشت خواهید رفت».<sup>۲۱</sup>

صبح روز بعد موقعی که جنگ شروع شد، هرچهار فرزند به ترتیب یکی پس از دیگری وارد معرکه شده توصیه‌های مادر را در قالب اشعار سروده، در راستای آرمان‌های پاک خود حرکت می‌کرد. وقتی یکی از آنان جام شهادت نوشید، دیگری جلو رفت و تا سرحد شهادت جنگید. وقتی هرچهار فرزند شهید شدند و خبر شهادت‌شان به خنساء رسید، گفت: «سپاس الهی را که با شهادت چهار پسر من سربلندی، افتخار و بالندگی عنایت فرمود. امید بر آن است که زیر سایه الطاف الهی من نیز با این چهار پسر همراه خواهم بود».<sup>۲۲</sup>

مادرانی که بندگی و اطاعت الله متعال را پذیرفتند، چنین شهامت و رشادت را از خود نشان دادند. آری، این خنساء بود، که به هرچهار پسرش توصیه کرد تا در عمق آتش جنگ برود و جام شهادت را بنوشند و وقتی که هرچهار فرزند شهید شدند، سپاس الله را بجای آورد.



## ۱۹- قتل یهودی ای به دست صفیه رضی الله عنها

صفیه عمه رسول اکرم ﷺ و خواهر حمزه است و در جنگ احد شریک بود. وقتی مسلمانان مواجه با شکست شدند و عده‌ای از آنان پا به فرار گذاشتند، او بشدت جلو فراریان را می‌گرفت و به طرف میدان جنگ برمی‌گرداند.

در غزوه خندق رسول الله ﷺ تمام خانم‌ها را در یک قلعه اسکان دادند و حسان بن ثابت را مأمور حفاظت آنان کردند. این فرصت برای یهود فرصتی بسیار طلائی بود، گروهی از یهود قصد حمله به خانم‌ها را کردند و یک نفر یهود به خاطر بررسی اوضاع خود را به قلعه رساند. صفیه از برنامه یهودی‌ها مطلع شد، به حسان گفت:

<sup>۲۱</sup> بیان القرآن.

<sup>۲۲</sup> أسد الغابه.



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۳۳

این یهودی (اشاره به آن مخبر) برای بررسی اوضاع آمده است تا زمینه را برای حمله آماده کند ، شما بیرون قلعه بروید و او را نابود کنید. حسان ناراحتی و ضعف جسمی داشت و توان حمله را به خود ندید. صفیه چوب خیمه را کند و به یهودی حمله برد و او را از پای درآورد و به قلعه برگشت و به حسان گفت: به دلیل مرد و نامحرم بودن یهودی ، لباس‌ها و وسایل همراه او را بیرون نیاوردم ، شما لباس‌ها و وسایلیش را بیاورید و سرش را نیز از تن جدا کنید به داخل قلعه بیاورید.

حسان بر اثر ضعف جسمی این کار را هم نتوانست انجام دهد. آنگاه صفیه دوباره بیرون قلعه رفت و سر او را برید و داخل قلعه آورد و از بالای دیوار به جایی که یهودی‌ها تجمع داشتند به بیرون انداخت. وقتی سر از تن جدا شده جاسوس خود را دیدند ، به همدیگر گفتند: ما می دانستیم که مُحَمَّد ﷺ ، خانم‌ها را بدون محافظ مرد در قلعه رها نمی کنند.<sup>۲۳</sup>

صفیه در سال بیستم هجری در سن ۷۳ سالگی وفات کرد ، هنگام جنگ خندق که در سال پنجم هجری صورت گرفت ۵۸ سال داشت. امروزه برای خانم‌های ۵۸ ساله انجام کارهای خانه نیز مشکل است ، چه جایی که بتوانند با مردان مقابله کنند و آنان را از پای درآورند ، علی الخصوص در چنین شرایطی که یک طرف تنها زنان و طرفی دیگر تجمع دشمن یهودی باشد.



## ۲۰- داستان زنی سیاه پوستی که دارای گردنبندی

### چرمی بود حتی خواستند عورت...

عایشه - رضي الله عنها - می گوید: زنی سیاه پوست ، خیمه ای در صحن مسجد داشت. عایشه گوید: او پیش ما می آمد و در کنار ما سخن می گفت و هنگامی که سخنش را تمام می کرد ، می گفت:

و يوم الوشاح من اعاجيب ربنا ... الا انه من بلده الكفر انجاني  
«روز گم شدن آن زیور قرمز ، از شگفتی های پروردگار ما بود ، ولی باید شکر الله کنم که مرا از دیار کفر نجات داد.»

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۳۴

وقتی که زیاد این شعر را خواند ، عایشه به او گفت: و روز وشاح چیست ؟ گوید: من کنیز یکی از قبایل عرب بودم. آنها مرا آزاد کردند. آنگاه دختر بچه خردسالی از آن قبیله که گردنبنند چرمی سرخ رنگی داشت ، از خانه بیرون شد. گردنبنند از گردن او افتاد و (از قضا) يك پرنده گوشت خوار که آن را دیده و گمان برده بود که گوشت است ، به سمت آن پایین آمد و آن گردنبنند را با خود برد. آنها مرا متهم کردند که آن را دزدیده ام. مرا شکنجه دادند ، کار بجایی رسید که خواستند عورتم را بازرسی کنند ، درحالیکه آنها دو رو برم را گرفته بودند و من در آن سختی و محنت بسر می بردم ، ناگهان آن پرنده گوشت خوار سر و کله اش پیدا شد و آن گردنبنند را از بالا به پایین انداخت. آنها هم آن را برداشتند و من گفتم: این همان چیزی است که مرا به سرقت آن متهم نمودید ، در صورتیکه من از آن بري و بی گناه هستم. بعد از آن ، آن زن به خدمت رسول الله رسید و مسلمان شد.



## ۲۱- داستان مسلمان شدن اولین زن مسلمان

از عروة بن زبیر روایت است که گفت: یکی از همسایه های خدیجه بنت خویلد برای من تعریف کرد که او از پیامبر ﷺ شنیده در حالیکه به خدیجه می گفت: «ای خدیجه! به الله قسم لات را نمی پرستم و به الله قسم که هیچگاه عزی را نمی پرستم.» زبیر گفت: آنگاه خدیجه گفت: لات را رها کن! عزی را رها کن! (راوی) گوید: لات و عزی بت آنها بودند که آنها را عبادت می کردند ، سپس دراز می کشیدند.<sup>۲۵</sup> از عایشه نقل است که گفت: اولین چیزی که با آن وحی بر پیامبر ﷺ آغاز گشت ، رؤیای صادق در خواب بود. پیامبر ﷺ هر خوابی که می دید ، مانند سپیده صبح به وقوع می پیوست ، سپس خلوت گزینی در نظرش خوشایند جلوه داده شد. او در غار حرا خلوت می کرد و تحنث می نمود -یعنی چند شب مشخص و معینی را عبادت می نمود- قبل از آنکه به میان اهلس باز گردد و برای این کار توشه و زاد بر

<sup>۲۱</sup> - به روایت صحیح البخاری.

<sup>۲۵</sup> - روایت از امام احمد (۱۷۹۴۷) و اسنادش صحیح است ، رجال صحیحین است جز همسایه خدیجه که صحابی مجهول است و مجهول بودنش مشکلی ایجاد نمی کند.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۳۵

گیرد ، سپس به سوي خديجه باز مي گشت و براي مانند آن ، توشه بر مي گرفت ، تا اينکه حق به سوي او آمد<sup>۲۶</sup> و او در غار حرا بود.

آنگاه فرشته (يعني جبرئيل) به سوي او آمد و گفت: بخوان! پيامبر صلی الله عليه وسلم فرمود: من خواندن بلد نيستم! پيامبر ﷺ گفت: مرا گرفت و فشار داد ، تا جاييکه اذيت شدم ، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نيستم ، آنگاه دوباره مرا گرفت و فشار داد ، تا جاييکه اذيت شدم ، سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نيستم ، آنگاه مرا گرفت و براي بار سوم فشار داد ، سپس مرا رها کرد و گفت: «(اي محمد! بخوان چيزي را که به تو وحی مي شود. آن را بياغاز و) بخوان به نام پروردگارت. آن که (همه جهان را) آفريده است. انسان را از خون بسته آفريده است. بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده تر است.» (علق: ۱-۳)

رسول الله ﷺ با اين حالت بازگشت در حالیکه قلبش مي لرزيد و بر خديجه دختر خويلد وارد شد و گفت: مرا بپوشان! مرا بپوشان! آنگاه او را پوشاندند ، تا اينکه ترس و وحشت از او رخت بربست ، جريان را به خديجه ك گفت و گفت: من از خودم می ترسم.

آنگاه خديجه گفت: نه به الله ، هرگز الله تو را خوار و زبون نمي سازد ، زيرا تو صلّه رحم بجا مي آوري و سخن راست مي گويي و بار ناتوانان را به دوش مي کشي ، (يعني هرکسي را که از ناحيه فقر يا کثرت عيال يا يتيمي تحت فشار باشد ، بوسيله انفاق کردن بر آنها ، او را ياري مي بخشي.) و به فقرا کمک مي کني (و اين بدينگونه است که بدون چشمداشت به آنها مال مي دهی) و از ميهمانان پذيرايي مي نمايي و در راه حق ، مشکلات را تحمل مي نمايي. آنگاه خديجه او را نزد پسر عمويش ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزيز برد. او شخصي بود که در جاهليت مسيحي شده بود ، او به زبان عربي مي نوشت و انجيل را به زبان عربي درآورد و او پيرمردي سالخورده و نابينا بود. خديجه به او گفت: اي پسر عمو! از برادر زاده ات بشنو که چه مي گويد.

ورقه به پيامبر ﷺ فرمود: اي برادرزاده! چه شده ؟ آنگاه پيامبر ﷺ آنچه را که ديده بود ، براي او تعريف کرد. ورقه به او گفت: اين همان ناموسي<sup>۲۷</sup> است که الله تعالي

<sup>۲۶</sup> تا اينکه وحی براي او فرود آمد.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۳۶

آن را بر موسی نازل کرد. ای کاش ، در آن زمان (که می‌آیی) جوانی قوی بودم (تا بتوانم تو را یاری فراوان دهم) کاش زنده می‌بودم آن هنگام که جمعی تو را از شهر بیرون می‌کنند. آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: آیا مرا بیرون می‌کنند؟ گفت: آری. پیامی را که تو آورده‌ای ، هیچ پیامبری نیاورده است ، مگر اینکه با او دشمنی شده است. اگر من تا آن زمان زنده به‌مانم ، با تمام وجود تو را یاری خواهم کرد. سپس دیری نپائید که ورقه فوت کرد و وحی برای مدت زمانی قطع شد.<sup>۲۸</sup>



## ۲۲- داستان مسلمان شدن گروهی از زنان بعد از

### صلح حدیبیه

عروه بن زبیر می‌گوید: من از مروان و مسور بن مخرمه رضی الله عنهما شنیدم که آنها درباره اصحاب رسول الله ﷺ چنین گفتند: هنگامی که پیامبر ﷺ با سهیل بن عمرو صلح نامه نوشت ، یکی از شروطی که از ناحیه سهیل بن عمرو به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم مطرح شد ، این بود که هر مردی -ولو مسلمان- از قریش فرار کند و پیش پیامبر ﷺ بیاید ، پیامبر موظف است که او را به آنها بازگرداند و اجازه دهد که آنها آزادانه در این رابطه اقدام کنند. ولی مسلمانان نه تنها از این شرط خوشحال نشدند که از آن دردمند هم گردیدند. و از آن طرف سهیل هم بر این شرط پافشاری نمود ، پیامبر ﷺ هم بر اساس این شرط ، با او قرارداد صلح نامه را امضا کرد. و در همان روز ابوجندل را به پدرش سهیل بن عمرو بازگرداند. در طی این مدت هر شخصی که از دست قریش فرار می‌کرد و نزد پیامبر ﷺ می‌آمد ، -اگرچه مسلمان هم می‌بود- ایشان آن شخص را به قریش مسترد می‌داشتند. تا اینکه (در آن اثنا) زنان ایمان داری هجرت کنان از مکه بسوی ایشان آمدند ، ام کلثوم دختر عقبه بن ابو معیط که در عنفوان جوانی بود ، یکی از کسانی بود که در آن روز (به قصد پیوستن به مسلمانان) مکه را ترک گفته و به خدمت پیامبر صلی الله علیه وآله

(۲۷) ناموس در لغت: صاحب سر خیر است و در مقابل ناموس ، جاسوس قرار دارد و آن صاحب سر شر است و مراد در اینجا ، جبرئیل است ، بدین علت بدین نام نامگذاری شده که الله تعالی او را به وحی اختصاص داده است.

(۲۸) صحیح البخاری ، بدء الوحی ۳ ، التفسیر (۴۹۵۳) و صحیح مسلم: الایمان (۱۶۰)

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۳۷

وسلم رسید. خانواده اش از این جریان مطلع شدند و به مدینه آمدند و از پیامبر ﷺ خواستند که او را به آنها بازگرداند.

اما پیامبر ﷺ او را به آنها مسترد نداشت، چون الله تعالی آیات زیر را درباره آنها نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ﴾ (ممتحنه: ۱۰) «ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن به سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمائید - الله از ایمان آنان آگاه تر است (تا شما) - هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به سوی کافران برنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند».

عروه می گوید: عایشه به من خبر داد که رسول الله ﷺ با این آیه آنها را مورد امتحان قرار می داد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ﴾ تا ﴿غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

عروه می گوید: عایشه فرمود: هرکس از آن زنان که به این شرط اقرار می کرد رسول الله ﷺ به او می گفت: «با تو بیعت کردم» این سخنی بود که رسول الله ﷺ بدان تکلم فرمود. و به الله قسم ایشان به هنگام بیعت کردن - به دست هیچ زنی دست نزد و تنها با سخنش با آنها بیعت کرد.<sup>۲۹</sup>



## ۲۳- داستان مسلمان شدن جماعتی از زنان و بیعت آنها

راوی می گوید: پیامبر ﷺ فرمودند: «فیما استطعن و اطقتن».  
یعنی: «(بر سر چیزهایی بیعت کنید) که می توانید آنها را انجام دهید و توانایی و تاب تحمل آنها را دارید.»

(۲۹) صحیح البخاری.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۳۸

ما گفتیم: الله و رسولش نسبت به جان ما ، از ما مهربان تر و دلسوزتر هستند! پس بیا ای پیامبر تا با شما بیعت کنیم. پیامبر ﷺ - فرمودند: «انی لا أوافق النساء ، انما قولی لمانه امرأة کقولی لإمرأة واحدة».

یعنی: «من با زنان مصاحفه نمی کنم (دست نمی دهم) بلکه سخن من به صد زن ، با سخن من به یک زن هیچ تفاوتی ندارد».

عایشه رضی الله عنها می گوید: فاطمه دختر عتبه بن ربیعہ به خدمت پیامبر ﷺ آمد تا با ایشان بیعت نماید. پیامبر مواردی را که در آیه زیر عنوان شده ، بر او شرط بیعت کرد: ﴿أَنْ لَا يُشْرِكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِفَنَّ وَلَا يُزِينَنَّ﴾ (ممتحنه: ۱۲).  
یعنی: «چیزی را شریک الله نسازند و دزدی نکنند و مرتکب زنا نشوند».

آن زن از فرط شرم و حیا دستش را روی سرش قرار داد و رسول الله ﷺ از این کار او به شگفت آمد. آنگاه عایشه گفت: آرام باش ای زن ، به الله سوگند که ما بر سر این بیعت نکرده ایم. گفت: این هم خوب است. پس پیامبر ﷺ بر سر مفاد این آیه با او بیعت کرد.<sup>۳۰</sup>



## ۲۴- ای پیامبر! گناه بزرگی را مرتکب شدم، سنگسارم کن...

از ابونجید عمران بن حصین خزاعی رضی الله عنهما روایت است که: زنی از جهینه که از زنا حامله گشته بود ، نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه وسلم جرمی را مرتکب شدم حکم آن را بر من جاری کن. پیامبر صلی الله علیه وسلم ولی او را خواسته فرمود تا به او نیکی کند ، و چون وی حملش را وضع نماید ، او را به حضورشان بیاورد. آن شخص هم این کار را نمود پیامبر صلی الله علیه وسلم دستور دادند تا لباسهایش را محکم بستند و باز امر نمودند که رجم شود و سپس بر وی نماز گزاردند.

عمر رضی الله عنه گفت: یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زنی که زنا کرد نماز می گزاری ؟ رسول الله ﷺ فرمود: همانا این زن توبه ای کرده که اگر میان هفتاد نفر

<sup>(۳۰)</sup> روایت از عبدالرزاق (۹۸۲۷)، و احمد (۲۵۱۷۵)، و ابن حبان (۴۵۵۴).

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۳۹.

از مردم مدینه قسمت کرده شود برای همه گنجایش دارد. آیا بهتر از این یافته ای که جانش را در راه الله فدا کرد؟

شرح: این حدیث دال بر این می باشد که رجم به امر و در حضور پیامبر صلی الله علیه وسلم صورت پذیرفت بدون اینکه رسول الله ﷺ شخصاً بدان تعریض نمایند. امام شافعی و موافقین وی بر این استدلال اند که در وقت رجم حضور امام ضروری نبوده و شهودی که شهادت داده اند هم ضرور نیست که حتماً در رجم حاضر باشند.

اما امام ابو حنیفه و امام احمد بر این عقیده اند که امام خودش حاضر می شود و به رجم ابتداء می نماید. البته هرگاه محکومیت به اقرار خود شخص ثابت گردد. در نسائی آمده که شخص پیامبر صلی الله علیه وسلم در رجم (غامدیه) حاضر شده و به رجم شروع نمودند، و لذا حضور شهود نیز لازم بوده بر اینکه باید آنان شروع و ابتداء بر رجم کنند.

و از این حدیث نیز ثابت می گردد که بر کسی که رجم می گردد، باید امام با اشخاص فاضل و عالم نماز گزارند به گونه ای که بر دیگر مردم نماز گزارده می شود.<sup>۳۱</sup>



## ۲۵- زنی که در کنار قبری می گریست...

از انس رضی الله عنه روایت است که گفت:

پیامبر صلی الله علیه وسلم از کنار زنی گذشتند که در برابر قبری می گریست، فرمودند: ای زن از الله بترس و صبر کن، آن زن گفت: از من دور شو، زیرا تو به مصیبتم گرفتار نشده ای. پیامبر صلی الله علیه وسلم را نشناخت. به او گفته شد که این شخص پیامبر صلی الله علیه وسلم است. وی به آستانهء خانهء رسول الله ﷺ آمده و در بانان در کنار آن نیافت و گفت: بیخشید شما را نشناختم. رسول الله ﷺ فرمود: صبر در برابر مصیبت بهتر است.

و در روایتی در مسلم آمده که آن زن بر طفلش می گریست.<sup>۳۲</sup>

<sup>۳۱</sup> - صحیح مسلم.

<sup>۳۲</sup> - به روایت صحیح مسلم.

## ۲۶- آیا نمی خواهی زنی از اهل بهشت را بشناسی؟

از عطاء بن ابی رباح رحمة الله عليه روایت است که:

ابن عباس رضی الله عنهما بمن گفت: آیا به تو زنی را از اهل بهشت نشان بدهم؟  
گفتم: بلی! گفت: این زن سیاه به حضور پیامبر صلی الله علیه وسلم آمده و  
گفت: من به مرض صرع گرفتار می شوم و بعضی از بدنم ظاهر می شود و برای من  
دعا کن.

رسول الله ﷺ فرمود: اگر بخواهی صبر کنی، برایت در عوض آن بهشت است و  
اگر می خواهی از الله بخواهم که ترا تندرست نماید. آن زن گفت: صبر می کنم. و  
گفت: بعضی بدنم ظاهر می شود از الله بخواه که بدنم ظاهر نشود. رسول الله صلی  
الله علیه وسلم برایش دعا کرد.<sup>۳۳</sup>



## ۲۷- زنی که مورد تعذیب الله تعالی بخاطر سگی

### قرار گرفت

رسول الله ﷺ فرمود: در اثناپی که مردی در راهی می رفت سخت تشنه شد، و  
چاهی را دید در آن فرو شد و آب آشامید، و بعد از آن بیرون شد، ناگهان سگی را  
دید که از شدت تشنگی زبان از کامش برآمده بود، از تشنگی خاک را می خورد. با  
خود گفت: این سگ هم مثل من تشنه شده، پس به چاه درآمد موزهء خود را آب  
کرده آنرا بدهن خود گرفت، از چاه بالا شد و سگ را سیراب کرد، الله مزد این عمل  
را داد و او را آمرزید. گفتند: یا رسول الله آیا در کمک کردن به چارپایان پاداش داده  
می شود؟

فرمود: در هر جگر تازه ای پاداش است.

و در روایتی از بخاری آمده که الله مزدش را داد، او را به بهشت داخل نمود.



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۴۱

و در روایتی از بخاری و مسلم آمده در اثناپی که سگی به دور چاهی می گشت که از تشنگی در حال هلاکت بود ، زنی از زناکاران بنی اسرائیل وی را دیده موزه اش را کشید و به آن سیرابش کرد ، گناهان وی آمرزیده شد.<sup>۳۴</sup>



## ۲۸- زنی که پیامبر ﷺ جنازه غائبانه برای او خواند

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که:

زنی سیاه ، یا جوانی بود که مسجد را نظافت می کرد. رسول الله ﷺ آن زن یا آن جوان را نیافت. از احوال او پرسید ، گفتند مرده است. فرمود: چرا مرا آگاه نکردید ، گویی آنها کار آن زن یا جوان را کوچک شمردند.

فرمودند: قبرش را به من نشان بدهید. قبر او را برایش نشان دادند ، رسول الله ﷺ بر آن نماز گزارد و فرمود: این قبرها بر صاحبانش پر از ظلمت است و الله به برکت نماز خواندن من آنها برای شان روشن می سازد.<sup>۳۵</sup>

## ۲۹- محبوبترین همسر رسول الله ﷺ

از عایشه رضی الله عنها روایت شده که گفت:

به اندازه خدیجه رضی الله عنها بر هیچ زنی از زنان پیامبر ﷺ رشک نبردم ، در حالیکه هرگز او را ندیدم ، لیکن رسول الله ﷺ بسیار از وی یاد می نمود ، و بسا می شد که گوسفندی را کشته و اعضای آنها قطعه قطعه نموده ، به دوستان خدیجه می فرستادند و من چه بسا برای شان می گفتم: گویی جز خدیجه هیچ زنی وجود نداشته است ، و می فرمود: همانا او چنین بود و چنان بود و من از او اولاد داشتم. در روایتی آمده که رسول الله ﷺ گوسفند را کشته و از آن برای دوستان خدیجه رضی الله عنها می فرستاد.

و در روایتی آمده که گفت: هاله بنت خویلد خواهر خدیجه از رسول الله صلی الله علیه وسلم اجازه دخول خواست. رسول الله ﷺ از اجازه خواستن او بیاد اجازت

<sup>۳۴</sup> - متفق علیه.

<sup>۳۵</sup> - متفق علیه.

## ۴۲.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

خواستن خدیجه رضی الله عنها افتاد. چون صدایش نغمهء صدای خدیجه رضی الله عنها را داشت و نهایت شاد شده و فرمود: ای الله هاله بنت خویلد! در کتاب جمع الصحیحین حمیدی آمده که پیامبر ﷺ با آمدن او غمگین شد.<sup>۳۶</sup>



## ۳۰- الله بندگانش را نسبت به این مادر بسیار دوست

### می دارد!

عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت می کند که:

رسول الله صلی الله علیه وسلم بردگانی را آوردند، زنی از برده ها این طرف و آن طرف می دوید و ناگهان پسری را در میان کودکان پیدا نموده او را گرفت و به شکم خود چسباند، و او را شیر داد. سپس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: آیا گمان می کنید که این زن پسرش را به آتش افکند؟

گفتیم: نه به الله سوگند!

فرمود: الله به بندگانش بیش از آنچه این مادر به پسرش مهربانی دارد، مهربان است.<sup>۳۷</sup>



## ۳۱- ای پیامبر، این را با دستان خود بافتم، آنرا

### بپوش...

از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت شده که:

زنی جامه ای بافته را خدمت رسول الله ﷺ آورده و گفت: آن را بدست خود بافتم تا شما را به آن بپوشانم. پیامبر صلی الله علیه وسلم آن را گرفت در حالیکه به آن نیازمند بود و نزد ما تشریف آورد، در حالیکه آن پارچه را برای خود شلوار ساخته بود. فلانی گفت: او را بمن بپوشان که چقدر زیباست!

فرمود: خوب، و پیامبر صلی الله علیه وسلم در مجلس نشست و سپس بازگشته و آن را پیچیده و به آن مرد فرستاد. مردم به او گفتند: کار خوبی نکردی، پیامبر صلی

<sup>۳۶</sup>- ریاض الصالحین.

<sup>۳۷</sup>- متفق علیه.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۴۳

الله علیه وسلم در حالیکه نیازمند آن بود ، پوشیدش ، باز تو آن را از وی طلب نمودی و دانستی که وی هیچ سؤال کننده را رد نمی کند. آنشخص گفت: به الله سوگند من آنرا نطلبیدم تا آن را ببوشم ، ولی آن را طلب کردم تا کفن من باشد. سهل گفت: و آن پارچه کفن وی گردید.<sup>۳۸</sup>



### ۳۲- ای پیامبر، من همباغ دارم، آیا جائز است که...

از اسماء رضی الله عنها روایت است که:  
زنی گفت: یا رسول الله ﷺ مرا زن شوهری است (همباغ = هوو) پس آیا بر من گناه است که خود را از شوهرم به غیر از آنچه که بمن می دهد ، سیر بنمایانم ؟  
پیامبر ﷺ فرمود: آنکه خود را به چیزی که داده نشده سیر بنمایاند مانند کسیست که دو لباس زور (ریا و دروغ) پوشیده است.<sup>۳۹</sup>



### ۳۳- ای عائشه، حتی یک درهم را در خانه باقی

#### نگذار!

دو کیسه پر از درهم به عایشه تقدیم شد. بیش از صد هزار درهم در آن‌ها بود ، تا هنگام شام همه آن‌ها را میان فقرا و مساکین تقسیم کرد ، حتی یک درهم نیز باقی نماند. خود عایشه روزه بود ، موقع افطار به کنیز گفت: چیزی برای افطار داری بیار ، یک عدد نان و اندکی روغن زیتون آورده شد. کنیز گفت: چقدر خوب می بود اگر یک درهم گوشت می گرفتی و روزه را با گوشت افطار می کردیم. عایشه فرمود: اکنون گفتن سودی ندارد ، اگر به موقع می گفتم گوشت می خریدم<sup>(۴۰)</sup>.

اینگونه هدایا از جانب معاویه و عبدالله بن زبیر به عایشه تقدیم می شد ، زیرا در آن روزگار فتوحات به کثرت انجام می گرفت. طلا و نقره مانند غله در خانه‌ها انبار شده بودند ، با وجود چنین وضعیتی مطلوب اقتصادی ، عایشه زندگی خود را در

<sup>۳۸</sup>- صحیح البخاری.

<sup>۳۹</sup>- متفق علیه.

(۴۰)- تذکره.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۴۴

نهایت سادگی می گذراند ، حتی برای افطار ، کنیز او متذکر می شد. یکصد هزار درهم را تقسیم کرد ولی به فکر این نبود که روزه هستم و برای افطار ، نیم کیلو گوشت بخرم.

امروزه چنین صحنه‌هایی از ما دور هستند و ما از آن‌ها چنان فاصله گرفته‌ایم که حتی در صحت چنین صحنه‌هایی تردید داریم. اما زندگی مسلمانان صدر اول و زندگی صحابه چنان ساده بود ، که چنین رویدادهای به کثرت در آن زمان دیده می شد و به هیچ عنوان شگفت آور نبود. شبیه این صحنه ، صحنه‌های زیادی در زندگی عایشه وجود دارد.

روزی عایشه روزه گرفته بود ، به جز یک عدد نان در خانه چیزی دیگر نبود. گدایی آمد و سؤال کرد ، عایشه به خادمه فرمود: تا همان یک نان را به گدا بدهد. خادمه گفت: برای افطار در خانه به جز همین یک عدد نان چیزی دیگر وجود ندارد. ام المؤمنین فرمود: اشکالی ندارد ، نان را به او بده خادمه نان را به گدا داد.<sup>(۴۱)</sup> روزی ماری را کشت. شب در خواب دید که کسی به او می گوید: تو یک مسلمان را کشتی. عایشه فرمود: اگر او مسلمان می بود در خانه ازواج پیامبر صلی الله علیه وسلم نمی آمد. آن شخص گفت: آیا در حالت حجاب آمده بود؟ فوراً چشم‌ها باز شدند ، از خواب بیدار شد ، مبلغ دوازده هزار درهم که معادل خون‌بهای یک انسان است ، صدقه کرد. عروّه می گوید: روزی دیدم که ام المؤمنین هفتاد هزار درهم صدقه کرد و در همان روز دیدم ، که جامه خود را دارد پیوند می زند.<sup>۴۲</sup>

## ۳۴- داستان جالبی از عائشه و عبدالله بن زبیر

عبدالله بن زبیر خواهرزاده عایشه است. عایشه او را فوق العاده دوست داشت و او را پرورش کرد. عبدالله بن زبیر از این عادت مبارکه عایشه که هرچه گیرش می آمد ، آن را صدقه می کرد و خود در رنج و محرومیت به سر می برد ، قدری ناراحت بود. روزی با خود می اندیشید که خاله جان را از این عمل باید منع کنم. عایشه از این

(۴۱)- موطا.

(۴۲)- طبقات.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۴۵.

تصمیم او مطلع شد ، بسیار ناراحت شد و سوگند یاد کرد که دیگر با وی سخن نگوید. ناراحتی خاله برای عبدالله بن زبیر بسیار ناراحت کننده شد ، متوسل به مردم شد تا خاله را وادار به سخن با وی کنند ، اما خاله جان همواره عذر سوگند را بهانه می آورد. آخر وقتی عبدالله بسیار ناراحت شد دو نفر از خویشاوندان رسول اکرم را جهت سفارش با خود نزد عایشه برد ، آن دو پس از کسب اجازه وارد خانه عایشه شدند. عبدالله نیز در حالت پنهانی همراه با آن دو نفر وارد خانه خاله جان شد. در حالی که عایشه در پشت پرده قرار داشت ، آن دو نفر در طرف دیگر پرده ، گفتگو را آغاز کردند.

در حالی که گفتگو جریان داشت ، عبدالله با سرعت تمام به آن سوی پرده رفت و خود را نزد خاله جان رسانید و بسیار گریه کرد و معذرت خواست. در ضمن آن دو نیز سفارش را ادامه دادند و راهنمایی های پیامبر ﷺ را در مورد ترک گفتگو با مسلمانان یادآور شدند و احادیث مربوطه را برای عایشه تلاوت می کردند. بالاخره عایشه خواهرزاده اش عبدالله بن زبیر را مورد عفو قرار داد و گفتگو را با وی شروع کرد و برای کفاره سوگندش همواره غلام آزاد می کرد. می گویند: در همین ارتباط چهل غلام آزاد کرد ، هرگاه به یادش می آمد که در سوگند حانث شده است ، به حدی گریه می کرد که روسری مبارکش خیس می شد.<sup>(۴۳)</sup>

ما صبح و شام چندین بار سوگند یاد کرده و حرمت آن را رعایت نمی کنیم ، خودمان در این زمینه باید فکر کنیم تا کی دیگران نزد ما نشسته اند که اشتباهات را متذکر بدهند. کسانی که عظمت و حرمت نام الله را در دل دارند اگر سوگند بخورند ، حرمت آن را در حد توان خود رعایت می کنند. آنان می دانند که در صورت رعایت نکردن عهد و حرمت نام الله چه بر سر آنان می گذرد. به همین خاطر هرگاه نقض سوگند به یاد عایشه می آمد ، به کثرت گریه می کرد.



### ۳۵- ده ویژگی در من وجود دارد که سایر همسران پیامبر ﷺ آن ویژگی‌ها را ندارند (ام المومنین عائشه)

محبت و دوستی رسول الله ﷺ با عایشه برای همگان آشکار است ، وقتی از رسول اکرم ﷺ سؤال شد به چه کسی بیشتر محبت دارید؟ فرمودند: با عایشه. در عین حال عایشه در مسائل فقهی و تفسیری به حدی وارد بود که بزرگان و اکابر صحابه برای دریافت پاسخ مسائل و احکام شرعی به ایشان مراجعه می‌کردند. بشارت همراهی عایشه با رسول اکرم ﷺ در بهشت نیز به او داده شده است. وقتی منافقین او را متهم کردند ، در مورد برائت و پاکی او چند رکوع در قرآن نازل شد. خود عایشه می‌فرمود: ده ویژگی در من وجود دارد که سایر همسران پیامبر ﷺ آن ویژگی‌ها را ندارند. ابن سعد: این ویژگی‌ها را به تفصیل نقل کرده است: عادت صدقه‌کردن و خیرات‌دادن ایشان در داستان‌های گذشته نقل گردید. با این همه خصلت‌های زیبا ، ترس و خوف الله به حدی در ایشان حاکم بود که اکثر اوقات می‌گفت: ای کاش! درختی می‌بودم ، تسبیح می‌گفتم و جوابگویی قیامت را در پیش نمی‌داشتم! ای کاش! سنگی می‌بودم و ای کاش! کلوخی می‌بودم. کاش! از مادر متولد نشده بودم ، کاش! برگ درختی می‌بودم ، کاش! گیاهی می‌بودم<sup>۴۴</sup>. این صحنه خوف الله در بخش دوم نیز بیان شده است ، خوف الله و دوری از گناهان نصیب این بزرگواران بوده است.



### ۳۶- در صدقه دادن مسابقه می‌زدند...

زینب بسیار عبادت‌گذار بود ، همواره روزه می‌گرفت و به عبادت نقلی می‌پرداخت. با انجام کارهای دستی درآمد خوبی به دست می‌آورد و همه را صدقه می‌کرد. همسران رسول الله ﷺ موقع وفات رسول الله ﷺ سؤال کردند: یا رسول الله! بعد از شما کدام یکی از ما زودتر به دیدار شما خواهد آمد؟ رسول الله ﷺ فرمودند: او که دست‌هایش درازتر است. همسران رسول الله ﷺ بلافاصله شروع به اندازه‌گیری دست‌های خود کردند. بعداً معلوم شد که منظور پیامبر ﷺ از درازی دست‌ها کثرت

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۴۷

سخاوت بوده است. طبق پیشگویی رسول الله ﷺ، زینب قبل از سایر همسران رسول الله ﷺ وفات کردند. عمر وقتی می خواست، از بیت المال به ازواج مطهرات حقوق و مستمری بدهد مبلغ دوازده هزار درهم سهم زینب بود. وقتی این مبلغ به ایشان داده شد فکر می کرد این مبلغ به طور مشترک متعلق به تمام همسران رسول الله است. گفت: برای تقسیم کردن دیگران شایسته هستند. قاصد گفت: این مبلغ از آن شماست و حقوق تمام سال است. با تعجب و شگفتی فرمود: سبحان الله! و بلافاصله نقاب بر چهره انداخت تا آن درهم را نبیند. سپس فرمود: آن‌ها را در گوشه خانه بگذارید و چادری روی آن‌ها بیندازید. برزه که راوی این داستان است می گوید: به من امر کرد تا آن‌ها را به فقرا، مساکین و خویشاوندان بدهم، مقدار اندکی که زیر چادر مانده بود تقاضا کردم که آن‌ها را به من بدهند و ایشان آن‌ها را به من داد. و پس از شمردن معلوم شد که ۸۴ درهم بود، بعد زینب دست‌ها را بلند کرد و دعا فرمود: پروردگارا! این مال را سال آینده به من مده، زیرا مال، همواره باعث فتنه است. سال بعد، قبل از این که حقوق سالیانه‌اش پرداخت گردد، رحلت کرد.

عمر وقتی مطلع شد که ایشان دوازده هزار درهم را صدقه کرد، مبلغ یک هزار درهم دیگر برای ایشان فرستاد تا برای مصارف شخصی، آن‌ها را هزینه کند. این یک هزار درهم نیز در همان لحظه که به دستش رسیده بود، همه را صدقه کرد. با وجود کثرت فتوحات و فراوانی مال و ثروت، موقع وفات، جز خانه معمولی که در آن زندگی می کرد، هیچ چیز دیگری را در ترکه نگذاشت. به دلیل کثرت خیرات و صدقه به ماوی المساکین و ام المساکین یعنی جای پناه انسان‌های مستمند و بی‌نوا شهرت پیدا کرد.<sup>۴۵</sup>

## ۳۷- اینگونه پیامبرشان را دوست داشتند...

یکی از زنان حکایت می کند: نزد زینب بودیم و داشتیم پارچه‌ها را رنگ می کردیم، رسول الله ﷺ وارد منزل شدند وقتی ما را دیدند که مشغول رنگ لباس‌ها هستیم بلافاصله برگشتند. زینب گمان برد که رسول اکرم ﷺ ممکن است به خاطر

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۴۸

رنگ کردن لباس‌ها ناراحت شده و از آمدن به خانه خودداری کرده‌اند ، بلافاصله تمام لباس‌های رنگ‌شده را آب کشیدند. سپس وقتی رسول الله ﷺ به خانه تشریف آوردند و آن صحنه رنگ کردن لباس‌ها را مشاهده نکردند وارد خانه شدند.<sup>۴۶</sup>

محبتی که زنان نسبت به مال و اموال دارند ، بر همگان روشن است. همچنین خانم‌ها به رنگ و پارچه‌های رنگین نیز علاقه وافر دارند. ازواج مطهرات نیز خانم بودند ولی با جمع کردن مال به طور کلی ناآشنا بودند و با کمترین احساس ناراحتی از جانب رسول الله ﷺ تمام لباس‌های رنگ‌شده را آب کشیدند تا رنگ از بین برود و موجبات خشنودی رسول الله ﷺ فراهم گردد.



## ۳۸- زنِ چنین سوالی می‌کند که همه را به حیرت می‌اندازد (هر زنی که در قلبش شبهه‌ی وجود دارد، این داستان را از عمق قلب بخواند)

اسماء بنت یزید انصاری در محضر پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو شوند. من به عنوان نماینده از طرف زنان و خانم‌های مسلمان به حضور شما شرفیاب شدم ، مطمئناً الله شما را به عنوان رسول و نبی ﷺ برای آقایان و خانم‌ها مبعوث فرمودند ، ما خانم‌ها به شما ایمان آورده‌ایم. اما می‌دانید که ما خانم‌ها بیشتر در خانه‌ها محصور و در ستر و حجاب هستیم ، آقایان به وسیله ما خانم‌ها شهوات و غرایز جنسی خود را تسکین می‌کنند. فرزندان مردان را ما زنان در شکم خود حمل می‌کنیم. با وجود این ، مردان در بسیاری از کارهای خیر و ثواب از ما خانم‌ها سبقت گرفتند. مردان در اجتماع جمعه‌ها شرکت می‌کنند ، نمازها را با جماعت می‌خوانند ، از بیماران عیادت به عمل می‌آورند. در نمازهای میت و جنازه شرکت می‌کنند ، چندین بار به سفر حج و عمره مشرف می‌شوند و گذشته از همه این‌ها در جهاد شریک هستند. هرگاه آقایان به سفر حج ، عمره یا جهاد می‌روند ، ما خانم‌ها از مال و اولاد آنان حفاظت و نگهداری می‌کنیم ، لباس‌های آنان را می‌دوزیم و آماده می‌کنیم و فرزندان آنان را پرورش می‌دهیم. آیا ما ، در ثواب با مردان شریک



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۴۹.

هستیم یا خیر؟ رسول اکرم ﷺ با شنیدن این سخن به طرف صحابه اش متوجه شدند و فرمودند: آیا سؤال کننده‌ای در باره امور دین، بهتر از این خانم شما سراغ دارید؟ صحابه اش عرض کردند: یا رسول الله! ما هرگز گمان نبردیم که زنی بتواند با این خوبی چنین سؤال‌هایی را مطرح کند. سپس رسول الله ﷺ به طرف اسماء متوجه شدند و فرمودند: «ای اسماء! با دقت گوش کن و بدان و به خانم‌هایی که شما از طرف آنان آمده‌ای، بگو: برخورد و رفتار نیک خانم‌ها با شوهران و عمل کردن مطابق با میل و رغبت آنان (البته بر کارهای جایز) به اندازه تمام این کارها اجر و ثواب دارد». اسماء از شنیدن این پاسخ فوق العاده خوشحال شد و برگشت.<sup>۴۷</sup>

رفتاری نیک خانم‌ها با شوهران و اطاعت و فرمانبرداری از آنان، خصلت زیبا و پسندیده‌ای است، اما متأسفانه خانم‌ها از این چیز، بی‌خبرند. روزی از رسول اکرم ﷺ سؤال شد: مردم عجم، پادشاهان و سرداران خود را سجده می‌کنند و شما این شایستگی را دارید که ما شما را سجده کنیم. رسول اکرم ﷺ از سجده منع کردند و فرمودند: «اگر من سجده برای غیر الله را جایز قرار می‌دادم، آنگاه به خانم‌ها امر می‌کردم تا شوهران خود را سجده کنند». سپس رسول اکرم ﷺ سوگند یاد کردند و فرمودند: «زن، حق الله را نمی‌تواند ادا کند تا زمانی که حق شوهر را ادا نکرده است».

در روایتی آمده است که شتری آمد و رسول الله ﷺ را سجده کرد. صحابه اش عرض کردند: یا رسول الله! وقتی این حیوان شما را سجده می‌کند بر ما بیشتر لازم است که شما را سجده کنیم. رسول الله ﷺ منع کردند و فرمودند: «اگر زن در حالی بمیرد که شوهر از او راضی و خشنود است، آن زن به بهشت خواهد رفت». در روایتی دیگر آمده است: «اگر زن از شوهرش ناراضی شود و شب را به دور و جدا از شوهر بخوابد، فرشتگان بر آن زن نفرین می‌فرستند».

در حدیثی آمده است: «نماز دو کس برای قبول شدن به سوی آسمان‌ها هرگز برده نمی‌شود. یکی نماز غلامی که از آقای خود فرار کرده باشد. دوم نماز زنی که از شوهرش اطاعت نکند».



### ۳۹- زنی که حماسه آفرید...

ام عماره از زنان انصار مدینه است ، در روزهای آغازین دعوت اسلامی به آغوش اسلام درآمد و در بیعت عقبه شریک بود ، عقبه به معنی دره است. رسول اکرم ﷺ نخست به صورت مخفی مردم را به اسلام دعوت می کردند ، زیرا کفار و مشرکین کسانی را که مسلمان می شدند به شدت مورد اذیت و آزار قرار می دادند. عده ای از مردم مدینه ، برای حج و زیارت به مکه مکرمه آمده بودند ، در یکی از دره های منا مخفیانه مشرف به اسلام شدند. بار سوم کسانی که از مدینه آمده بودند ، ام عماره با آنان همراه بود. بعد از هجرت مسلمانان به مدینه ، درگیری ها میان مسلمانان و کفار مکه شروع شد ، ام عماره در اکثر این جنگ ها شریک بود. علی الخصوص در جنگ های احد ، حدیبیه ، خیبر ، عمرة القضاء ، یمامه و حنین ، حماسه ها آفرید. جریان جنگ احد را خودش چنین بیان می کند: مشک را مملو از آب نموده به سوی احد حرکت کردم ، تا ببینم مسلمانان در چه شرایطی به سر می برند و اگر تشنه و مجروحی را ببینم او را یاری و سیراب کرده باشم.

ام عماره در زمان جنگ احد ۴۳ سال داشت ، شوهر و دو پسرش نیز شریک جنگ بودند ؛ در آغاز ، مسلمانان پیشروی کردند اما اندکی بعد که کفار غالب آمدند ، وی می گوید: نزد رسول الله ﷺ رسیدم و هرکس از کفار که می خواست به طرف رسول الله ﷺ حرکت کند ، جلوش را می گرفتیم. در آغاز جنگ او سپری که بتواند جلو حمله کفار را بگیرد ، همراه نداشت ، بعد به دستش افتاد. تکه پارچه ای بر کمر خود بسته بود هرگاه مجروحی را می دید ، پارچه ای سوخته و زخم او را از خاکستر پر می کرد. خودش نیز چند زخم در بدن داشت ، حدود ۱۲ زخم در بدن او بود که یکی از آن ها بسیار شدید بود.

ام سعید می گوید: من در شانۀ او زخم شدیدی را دیدم ، از او پرسیدم: چه طور مورد اصابت قرار گرفتی ؟ او گفت: در جنگ احد وقتی مسلمانان در عالم پریشانی به این سو و آن سو می دویدند ، «ابن قمئه» که از لشکر کفار بود صدا کرد که مُحَمَّد کجاست ؟ و داشت به طرف جلو حرکت می کرد و همواره صدا می کرد ، بگوئید: مُحَمَّد کجا است ؟ و به کدام طرف است او را به من نشان دهید اگر امروز مُحَمَّد زنده بماند ؟ آنگاه راه نجاتی برای ما وجود ندارد. مصعب بن عمیر همراه با تنی چند از مسلمانان

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۵۱

در جلو او (ابن قمنه) قرار گرفتند و من نیز از جمله آنان بودم. او به من حمله کرد و من از ناحیه شانه مجروح شدم، من نیز بر او، یورش بردم. اما او دوزره پوشیده بود، زره او جلوی شدت حمله مرا می گرفت. این زخم چنان شدید بود که در تمام سال مداوا کردم ولی هنوز بهبود نیافته است.

در همین ایام رسول الله ﷺ در باره جنگ حمراءالاسد اعلام بسیج کردند. ام عماره آمادگی خود را اعلام کرد، ولی به دلیل این که زخم قبلی هنوز بهبود نیافته بود نتوانست در جنگ شرکت کند. رسول الله ﷺ وقتی از جنگ حمراءالاسد برگشتند، نخست به دیدن و احوال پرسی ام عماره رفتند. وقتی از صحت و سلامت او مطلع شدند، فوق العاده خوشحال شدند.

علاوه بر این زخم، در جنگ احد زخم های دیگری نیز بر او وارد شده بود. ام عماره می گوید: دلیل زخمی شدن ما مسلمانان در جنگ احد، این بود که لشکر دشمن، سوار اسب بودند و ما پیاده بودیم. اگر آنان نیز مثل ما پیاده می بودند، تلفات و زخم های چنان شدید نمی بود و برای کفار روشن می شد که شدت و حدت یورش ما چقدر است؟ هرگاه سواری بر من حمله می آورد به وسیله سپر جلوی حمله او را می گرفتم و هرگاه آن سوار از حمله بر من منصرف می شد و به طرفی دیگر رخ می کرد دست و پاهای اسب او مورد اصابت حمله من قرار می گرفت و قطع می شد. در نتیجه، سوار و اسبش هر دو بر زمین می افتادند. رسول اکرم ﷺ پسر مرا صدا کردند و به یاری من فرستادند، من و پسرم باهم او را از پا درمی آوردیم.

پسرش عبدالله بن زید می گوید: بازوی من زخمی شد و خون ریزی کرد و خونش قطع نگردید، زخم را محکم بسته جلو خون ریزی را گرفتم. مادرم آمد و پارچه ای را که همراه داشت بیرون آورد، زخم را محکم بست و فرمود: حالا برو با کفار بجنگ. رسول اکرم ﷺ این صحنه را مشاهده نمودند و فرمودند: ای ام عماره! این همت و مردانگی را که تو داری دیگر چه کسی دارد؟

رسول الله ﷺ برای عبدالله و خانواده اش بارها دعای خیر فرمودند و مورد ستایش قرار دادند. ام عماره می گوید: در همین لحظه سربازی از لشکریان کفار از جلوی ما رد شد. رسول الله ﷺ فرمودند: ای ام عماره! همین سرباز بود که پسرت را مجروح کرد. بلافاصله به جلو رفتم و ساق پایش را مورد اصابت شمشیر قرار دادم و زخمی

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۵۲

کردم و او در همانجا به زمین افتاد. رسول اکرم ﷺ در حالی که تبسم می کردند ، فرمودند: انتقام پست را گرفتی. سپس به جلو رفتیم و کارش را تمام کردیم. رسول اکرم ﷺ وقتی برای ما دعای خیر کردند ، عرض کردم: یا رسول الله! دعا کنی تا الله رفاقت و محبت شما را در بهشت نیز نصیب ما کند. وقتی رسول الله ﷺ این دعا را کردند ، ام عماره گفت: اکنون هیچ نگران نیستم که در دنیا بر من چه گذشته و می گذرد. علاوه بر احد ، در چندین جنگ دیگر ، شرکت و رشادت و حماسه آفرینی های ام عماره به ثبت رسیده است. بعد از وفات رسول الله ﷺ وقتی فتنه ارتداد ، شدت یافت و جنگ شدیدی در یمامه درگرفت ، ام عماره نیز شرکت کرد و یک دستش در این جنگ قطع شد و یازده زخم به بدنش وارد آمد ، و در حالی که زخمی بود وارد مدینه شد.<sup>۴۸</sup>

آری ، زنی که در زمان جنگ احد ۴۳ ساله بود ، چنین حماسه می آفرید ، در دوران جنگ یمامه ۵۲ سال سن داشت در سن و سال پیری و کهولت ، شرکت در جنگ ها و حماسه آفریدن ، الحق و الانصاف ، که کرامت است.



## ۴۰- داستان شوهرش را گرفته و به بهشت می روند...

ام حکیم بنت حارث ، همسر عکرمه فرزند ابوجهل بود و در جنگ احد از طرف کفار نیز شرکت داشت. در جریان فتح مکه مسلمان شد ، به شوهرش بسیار محبت می کرد ، ولی شوهرش به خاطر حمایت از پدر خود ابوجهل مشرف به اسلام نشد و بعد از فتح مکه به یمن فرار کرد. ام حکیم از رسول الله ﷺ برای شوهرش عکرمه ، تقاضای تأمین کرد و خود به یمن رفت و با مشکل تمام ، شوهرش را آماده کرد تا به مدینه منوره برگردد. ام حکیم به شوهرش گفت: تنها راه نجات از شمشیر محمد صلی الله علیه وسلم دامان او است ، بهتر است با من بیایی. عکرمه به مدینه برگشت و مسلمان شد و هردو شوهر و همسر ، زندگی راحت و آرامی را آغاز نمودند.

در دوران خلافت ابوبکر ، جنگ با رومی ها آغاز شد. عکرمه و همسرش ام حکیم هردو شریک این جنگ بودند و عکرمه در همین جنگ شهید شد. ام حکیم بعد از درگذشت شوهرش با خالد بن سعید ازدواج کرد ، خالد بن سعید در جریان همین

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۵۳

سفر در محلی به نام «مرج الصفر» قصد نکاح و رفتن به خانه خود کرد. همسرش گفت: هنوز لشکر دشمن در اوج قدرت و کثرت است، نخست ضروری است که اقتدار او شکسته شود. شوهر گفت: من مطمئنم که در این جنگ شهید می‌شوم. ام حکیم سکوت اختیار کرد و در همانجا در داخل یک خیمه مراسم نکاح انجام گرفت.

صبح بعد، مراسم دعوت ولیمه به پایان نرسیده بود که جنگ با رومی‌ها درگرفت و خالد بن سعید به شهادت رسید. ام حکیم خیمه‌ای را که در آن شب گذرانده بود بر کند و کالاهای خود را بست و با استفاده از چوب خیمه برای مقابله با دشمن بلند شد و هفت تن را به تنهایی به هلاکت رسانید.

امروزه خانم‌ها به جای خود، مردان نیز در چنین شرایطی آماده ازدواج نمی‌شوند. فرضاً اگر ازدواج کنند بازهم به خاطر چنین شهادت و مرگ ناگهانی، معلوم نیست که تا چند روز گریه و زاری کنند در سوگ و ماتم بنشینند. این بنده پاک سرشت الله، با این که زنی بود به جهادش ادامه داد و هفت تن را نیز به هلاکت رسانید.



### ۴۱- زنی که با خونش اسلام را آبیاری ساخت...

سمیه بنت خیاط، مادر عمار بود، سمیه نیز مانند پسرش عمار و شوهرش یاسر، انواع و اقسام رنج و زحمت را به خاطر اسلام متحمل می‌شد. ولی در محبت اسلام و قرآن که در ژرفای قلب او جا پیدا کرده بود، کوچکترین خللی بوجود نیامد. در سخت‌ترین شرایط و در فصل گرما روی سنگ ریزه‌های داغ در حالی که لباس آهنین بر تن او کرده بودند خوابانده شد، تا گرمی آفتاب در اثر لباس آهنین دو چندان شود. رسول اکرم ﷺ روزی او را در همین حالت دیدند تلقین صبر فرمودند و وعده بهشت به او دادند. روزی سمیه ایستاده بود که ابوجهل از کنار او رد شد، ابوجهل به سمیه ناسزا گفت و از فرط خشم شرمگاه او را با نیزه مورد اصابت قرار داد. سمیه تاب زخم‌ها را نیاورد و به درجه رفیع شهادت نایل آمد و این نخستین شهید در اسلام بود که تقدیم شد.

(۴۹)- أسد الغابة.

(۵۰)- أسد الغابة.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۵۴

صبر و همت بانوان ، شایان رشک و غبطه است ، اصل این است ، که وقتی محبت چیزی در دل پیدا شود ، برای حفظ و نگاهداری آن هر مشکل ، آسان و هر تلخی شیرین جلوه می‌کند. امروزه نیز دهها داستان عشق و محبت که روح و جان در آن‌ها فدا می‌شود وجود دارد ، ولی کاش که این جان‌دادن‌ها به خاطر خشنودی الله و در راه اسلام و قرآن می‌بود. جان‌دادن به خاطر دین ، در زندگی اخروی که متصل بعد از مرگ شروع می‌شود ، موجب سرفرازی است. جان‌دادن اگر به خاطر دنیا باشد با دادن جان ، دنیا را از دست می‌دهیم و آخرت نیز از دست ما می‌رود.



### ۴۲- زنی که اولین فرزند مسلمان را به دنیا آورد...

اسماء دختر ابوبکر ، مادر عبدالله بن زبیر و خواهر ناتنی عایشه هست ؛ در روزهای آغازین دعوت اسلامی مشرف به اسلام شد. در بعضی از روایات تاریخی آمده است ، که اسماء بعد از مسلمان شدن هفده تن مسلمان شد ، یعنی او هیجدهمین مسلمان است ، وی ۲۷ سال قبل از هجرت متولد شد. رسول الله ﷺ و ابوبکر بعد از هجرت به مدینه وقتی وارد شهر شدند ، اندکی بعد زید و تنی چند از اصحاب را به مکه فرستادند تا زن و بچه آنان را به مدینه انتقال دهند. اسماء نیز همراه این گروه به مدینه منوره رفت ، وقتی وارد قبا شد ، عبدالله بن زبیر از شکم ایشان به دنیا آمد. عبدالله بن زبیر نخستین نوزاد و مولود بعد از هجرت است.

تنگدستی و فقر اقتصادی روزهای هجرت ، برای همگان روشن است و همچنین سخت‌کوشی و دشوارپسندی مردم آن روزگار ، نیز زبانزد خاص و عام است. امام بخاری: نحوه زندگی اسماء را از زمان خود ایشان چنین نقل کرده است.

اسماء می‌گوید: وقتی من به نکاح زبیر درآمدم ، او نه مال داشت و نه زمین و املاک و نه خادمی بود که امور را اداره کند. تمام دارایی او عبارت بود از یک شتر برای آب آوردن و یک اسب. اسماء می‌گوید: من شخصاً برای شتر علف و دانه مهیا می‌کردم ، هسته‌های خرما را کوبیده و در آب نرم و خیس کرده به شتر می‌دادم. خودم برای آب می‌رفتم و هرگاه مشک آب پاره می‌شد آن را می‌دوختم و خودم تمام کارهای اسب از قبیل تهیه علف و دانه را انجام می‌دادم ، از میان این همه کارها

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۵۵

حفظ و نگاهداری اسب برای من بسیار مشکل تر بود. پختن نان را به خوبی بلد نبودم، آرد را خمیر کرده پیش زنان همسایه انصاری که حقا خانم‌هایی بسیار مخلص و راستین بودند، می‌بردم. آنان برای من نان می‌پختند.

رسول الله ﷺ بعد از هجرت به مدینه، زمینی به زیر دادند، زمین مذکور در فاصله دو مایلی مدینه واقع بود. من از آنجا هسته‌های خرما را بر کول خود حمل کرده و به خانه می‌آوردم. روزی که از باغ به منزل برمی‌گشتم و هسته‌های خرما روی دوشم بود، رسول الله ﷺ را در مسیر راه دیدم، ایشان سوار شتر بودند، گروهی از مردم انصار همراه ایشان بود. رسول الله ﷺ وقتی مرا دیدند شتر را خواباندند و به طرف من اشاره کردند تا سوار شوم. من از این که همراه با مردان راه بروم سخت خجالت می‌کشیدم و علاوه بر این می‌دانستم که زیر فوق العاده انسان غیوری است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که من همراه با مردان راه بروم. رسول الله ﷺ از شیوه برخورد من درک کردند که من از سوار شدن بر شتر احساس شرم و حیا می‌کنم، رسول الله ﷺ تشریف بردند. وقتی به خانه رسیدم جریان را با شوهرم زیر در میان گذاشتم. زیر گفت: حمل کردن هسته‌های خرما توسط تو برای من بسیار سخت‌تر است از این که بر شتر همراه رسول الله ﷺ سوار می‌شدی. (مشکل عمده این بود، که این آقایان خود در جهاد و در سایر کارهای دین مشغول بودند، لذا امور خانه و سایر کارهای زندگی را اجباراً خانم‌ها انجام می‌دادند) بعد پدرم ابوبکر خادمی را که رسول الله ﷺ برایش داده بودند، نزد من فرستادند. با آمدن این خادم، من از امور اداره اسب و شتر آزاد شدم و چنان احساس می‌کردم که گویی از زندان رها شده‌ام<sup>(۵۱)</sup>.



## ۴۳- دفاع اسماء از پدرش ابوبکر صدیق

وقتی ابوبکر عازم مدینه منوره بود، به گمان این که رسول الله ﷺ همراه هستند و معلوم نیست که در جریان هجرت چه پیش خواهد آمد و چه چیزی مورد نیاز است، تمام دارایی نقدی خود را که معادل پنج الی شش هزار درهم بود، با خود برد. بعد از هجرت، ابوبکر و رسول الله ﷺ ابوقحافه پدر ابوبکر که تا آن زمان

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۵۶

مسلمان نشده و کور هم بود ، جهت احوال‌پرسی نوه‌های خود به خانه فرزندش ، ابوبکر رفت. وقتی به داخل خانه رفت ، گفت: فکر می‌کنم ابوبکر با رفتن خود شما را نیز در مشقت قرار داده است و چیزی از اموال را باقی نگذاشته است ، و این مشکل شما را دو چندان کرده است. اسماء می‌گوید: عرض کردم ، پدر بزرگ ، چنین نیست ، پدرم خیلی زیاد برای ما گذاشته است و بلافاصله سنگریزه‌ها را در طاقچه‌ای که آنجا پدرم درهم و دینار گذاشته بود ، جمع کرده و پارچه‌ای روی آن‌ها انداخته دست پدر بزرگم را روی آن‌ها گذاشتم و گفتم: این است پول‌های پدرم ، همه را برای ما گذاشته است. او با دست خود نیز تخمین زد که آری ، مقدار زیادی است ، و برای گذر اوقات شما کفایت می‌کند. اسماء می‌گوید: به الله سوگند پدرم حتی یک درهم نیز باقی نگذاشته بودند و من به خاطر تسلی پدر بزرگم همه این حيله‌ها را به کار بردم تا ناراحت نشود.

آری ، این جریان حکایت از همت و جرأت فرزندان ابوبکر و علی الخصوص اسماء دارد و گرنه این بچه‌ها باید بیشتر از پدر بزرگ احساس ناراحتی می‌کردند ، چون تنها سرپرست آنان در آن موقع او بود. در ظاهر خیلی ضروری بود که به اسماء و سایر فامیل تسلیت گفته می‌شد ، زیرا صدمه آنان بسیار زیاد بود. صدمه جدایی پدر و سرپرست خانواده ، صدمه نبودن زاد و توشه در خانه ، صدمه عداوت و دشمنی کفار مکه ولی الله به هرکدام از این بزرگان چه زن و چه مرد ، خصلت‌هایی عنایت کرده بود که دیگران بر آنان رشک می‌بردند ؛ به جز رشک و غبطه دیگر راهی نمانده بود.

ابوبکر در ابتدای اسلام صاحب ثروت و از تجار بزرگ مکه بود ، ولی چنان در راه خدمت به اسلام و مسلمین پول خرج می‌کرد که در جریان غزوه تبوک ، هرچه در خانه داشت همه را آورد و در اختیار رسول الله ﷺ گذاشت. به همین خاطر رسول اکرم ﷺ فرمودند: «مال ابوبکر بیش از مال دیگران در حق من مفید واقع شده است. من منت و احسان هرکس را جبران کرده‌ام اما احسان ابوبکر را الله جبران خواهد کرد.»





## ۴۴- اینگونه زنان سخاوتمندی داشتیم...

اسماء فوق العاده سخی الطبع بود و در ابتدا آنچه را انفاق می‌کرد وزن و کیل می‌کرد، ولی وقتی که رسول اکرم ﷺ فرمودند: «پول‌ها را بسته بسته جمع نکنید و در انفاق در راه الله با شهردن آنچه که انفاق می‌کنید، سخت‌گیری نکنید؛ بلکه برابر توان خود خرج کنید». بدون وزن و کیل آنچه که در توان داشت انفاق می‌کرد. به دختران و زنان فامیل توصیه می‌کرد که در انفاق در راه الله انتظار زاید از ضرورت بودن را نکشید، اگر در انتظار زاید از ضرورت بنشینید، همیشه باید انتظار بکشید و ممکن است حتی نوبت انفاق در راه الله برای یک دفعه هم پیش نیاید، زیرا ضرورت‌ها همواره در حال افزایش هستند. اگر صدقه کنید آنچه که در خیرات و صدقه هزینه شود، ضرر نخواهد کرد<sup>(۵۳)</sup>.

این بزرگواران به هر میزان که نیازمند و محتاج بودند، به همان میزان فرصت و گنجایش انفاق در راه الله برای خود پیدا می‌کردند. امروزه اکثر مسلمانان از فقر و تنگدستی شکایت دارند ولی به مشکل می‌توان دریافت، که یک فرد میان مسلمانان به گونه‌ای باشد که با بستن سنگ بر شکم، گرسنگی را تحمل کند یا اینکه چند روز در حال گرسنگی و بدون غذا بر او بگذرد.



## ۴۵- مگر ممکن است دختر محمد از نزد ما سالم

### برود؟

زینب بزرگترین دختر رسول اکرم ﷺ ده سال قبل از نبوت به دنیا آمد و با پسر خاله‌اش ابوالعاص بن ربیع ازدواج کرد، موقع هجرت موفق شد که با رسول الله ﷺ هجرت کند. شوهرش در جنگ بدر شریک لشکر کفار بود و به اسارت درآمد، اهل مکه زمانی که برای آزادی اسیران خود جریمه نقدی و فدیة فرستادند، زینب نیز برای رهایی شوهرش جریمه فرستاد و گلوبندی که مادرش خدیجه به عنوان جهیزیه به او داده بود از جمله اموالی بود که زینب برای رهایی شوهرش فرستاده

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۵۸

بود. رسول اکرم ﷺ وقتی نگاهش به گلوبند افتاد ، یاد خدیجه در خاطرش تازه شد و اشک در چشمان مبارک حلقه بست.

پس از مشورت با صحابه قرار بر این شد ، که ابوالعاص بن ربیع بدون فدیة آزاد شود ، مشروط بر این که به مکه برگردد و همسرش زینب را به مدینه منوره انتقال دهد. رسول اکرم ﷺ برای انتقال او دو نفر را همراه ابوالعاص به مکه فرستادند و قرار گذاشته شد ، که این دو نفر در بیرون مکه توقف کنند و ابوالعاص زینب را در بیرون شهر به این دو نفر بسپارد. طبق آنچه که اتفاق شده بود ، زینب به سوی مدینه حرکت کرد ، کفار وقتی که از جریان مهاجرت زینب به مدینه منوره مطلع شدند بسیار ناراحت شدند و شخصی را که پسر عموی خدیجه و از یک جهت برادر زینب به حساب می آمد ، برای مزاحمت و جلوگیری از هجرت فرستادند. هبار بن اسود که پسر عموی خدیجه بود ، نیزه ای به زینب زد ، که در اثر آن مجروح شد و از روی شتر بر زمین افتاد و سقط جنین کرد ، کنانه که از خویشاوندان محرم و همراه زینب بود به دفاع از زینب برخاست. ابوسفیان برخاست و گفت: مگر ممکن است دختر محمد ﷺ چنین آشکارا از پیش ما برود ، ..... چنین چیزی هرگز قابل تحمل نیست. اکنون برگرد و در فرصتی مناسب مخفیانه او را به مدینه بفرست. کنانه این پیشنهاد را پذیرفت و به مکه مکرمه برگشت. دو سه روز بعد دوباره زینب به مدینه انتقال داده شد ، زخمی که در این جریان به زینب وارد شده بود تا چند سال باقی ماند و بالاخره در اثر همان زخم در سال هشتم هجری رحلت کرد. (رضی الله عنها و ارضاهایا) - رسول اکرم ﷺ فرمودند: «زینب بهترین دختر من بود و در راستای محبت با من مورد اذیت و آزار قرار گرفت».

در موقع دفن وی ، خود رسول اکرم ﷺ داخل قبر تشریف بردند و با دست های مبارک خود ، ایشان را دفن کردند. رسول اکرم ﷺ موقع رفتن در قبر بسیار ناراحت بودند ، اما موقع بیرون آمدن خوشحال و شاداب به نظر می رسیدند. صحابه اش دلیل را جویا شدند ، فرمودند: «من در مورد دخترم زینب نگران بودم ، زیرا از نظر جسمی بسیار ضعیف بود ، از الله تقاضا کردم تا تنگی و سختی قبر را از وی برطرف کند ؛ دعای من پذیرفته شد».

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۵۹.

آری ، این بود حال دختر سید کونین رسول اکرم ﷺ که برای دین ، این همه مشقت‌ها را تحمل کرد و سرانجام ، بر اثر همان زخم‌ها جان به جان آفرین تسلیم کرد. با وجود این ، پیامبر اکرم ﷺ در باره نحوه برخورد قبر با وی ، نگران شد و دست به دعا برداشت ، حالا ببیندیشیم ، که حال ما در قبر چه خواهد بود ؟ لذا انسان همواره باید برای نجات از عذاب قبر دعا کند ، حتی رسول اکرم ﷺ برای تعلیم امت همواره از عذاب قبر پناه خواستند: «اللهم احفظنا منه بمنك وكرمك وفضلك». «پروردگارا ، مارا به فضل و کرمات از عذاب قبر نگه دار».

### ۴۶- به زیرکی این زن ببینید

ربیع بنت معوذ از انصار مدینه و در اکثر جنگ‌ها همراه رسول الله ﷺ بود ، مجروحان را مداوا می‌کرد و کشته‌شدگان و شهدا را از معرکه و میدان جنگ انتقال می‌داد. قبل از هجرت رسول الله ﷺ مسلمان شده بود و بعد از هجرت ازدواج کرد ، رسول اکرم ﷺ در مراسم ازدواج وی نیز شرکت کردند ، چند دختر بچه ، برای اظهار مسرت در مراسم عروسی شعر می‌خواندند. این اشعار در مورد خدمات انصار به اسلام و مسلمین و در مورد حمد و ثنای نیاکان آنان که در میدان بدر شهید گشتند ، سروده شده بود. یکی از این دختر بچه‌ها این مصرع را «فینا نبی يعلم ما فی غد» یعنی: «میان ما پیامبری هست که اخبار آینده را می‌داند» خواند. رسول اکرم ﷺ او را از خواندن این بیت منع فرمودند ، زیرا که اخبار آینده را جز الله کسی دیگر نمی‌داند.

پدر ربیع ، معوذ از قاتلان ابوجهل بود. زنی به نام اسماء عطر می‌فروخت ، او روزی در جریان خرید و فروش کالاهای خود در خانه ربیع رفت و حسب عادت زنان ، او ، هویت کامل او را جويا شد. ربیع هویت خود را گفت ، وقتی اسماء اسم پدر ربیع را که معوذ بود شنید ، بلافاصله گفت: همان ، تو فرزند کسی هستی که سردار خود را به قتل رساند. چون ابوجهل سردار عرب بود ، ربیع ناراحت شد و فرمود: خیر ، من دختر کسی هستم که قاتل غلام خود بود نه قاتل سردار خود. ربیع از این که ابوجهل سردار پدرش معرفی گردید ، به خشم آمد ، لذا به جای سردار کلمه غلام را به کار برد. اسماء وقتی کلمه غلام را در حق ابوجهل شنید ،

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۶۰

گفت: برایم حرام است که به تو (ربیع) عطر بفروشم. ربیع گفت: برای من نیز حرام است که از تو عطر بخرم، عطر تو برای من از همه عطرها بدبوتر است. ربیع می‌گوید: واژه «بدبو» را به خاطر این بکار بردم تا اسماء بیشتر ناراحت شود. آری، این حمیت و غیرت دینی بود که ربیع واژه سردار را برای ابوجهل که دشمن اسلام و پیامبر ﷺ بود، تحمل نکرد. امروزه برای دشمنان دین اسلام، القاب بسیار بالاتر از این (سردار) به کار برده می‌شود و اگر کسی منع کند، متحجر و تنگ‌نظر، معرفی می‌شود. رسول اکرم ﷺ فرمودند: به منافق، سردار نگوئید. اگر منافق سردار شما شود، معنی آن این است که شما پروردگارتان را از خود ناراضی کردید.



## ۴۷- زنی خوشبختی که با فقیر ترین مرد دنیا، که قبیله ای ندارد ازدواج می‌کند...

به ماجرای این مرد فقیر و ندار توجه کنید که لباسهایی کهنه و ژنده به تن دارد، گرسنه و پابرنه است، نسب بالایی ندارد، جایگاه و ثروت و قبیله ای ندارد، خانه ای که در آن بخوابد، ندارد؛ اثاث و وسایل زندگی ندارد؛ از آبیگرهای عمومی با دو دست خودش آب می‌خورد، در مسجد می‌خوابد، از دست خود به عنوان بالش استفاده می‌کند و هنگام خوابیدن آن را زیر سر می‌گذارد؛ رختخوابی ندارد؛ بلکه سنگریزه‌ها، فرش او هستند که او روی آن دراز می‌کشد. او با این حال همواره به ذکر پروردگارش و به تلاوت کتاب الله مشغول است. در نماز و جهاد همواره در صف اول می‌ایستد؛ همین مرد، روزی از کنار رسول الله - ﷺ - گذشت. پیامبر اکرم - ﷺ - اسم او را گرفت و صدایش زد: "ای جلیبیب! آیا ازدواج نمی‌کنی؟" گفت: ای پیامبر الله! چه کسی دخترش را به من می‌دهد و حال آنکه من، نه ثروت دارم و نه جایگاه و مقامی؟

سپس بار دیگر او از کنار پیامبر - ﷺ - گذشت؛ پیامبر - ﷺ - همان سخن اول را به او گفت و او همان پاسخ را داد. بار سوم از کنار پیامبر - ﷺ - گذشت؛ باز هم رسول اکرم - ﷺ - گفته اش را تکرار کرد و او همان پاسخ را داد؛ آنگاه پیامبر - ﷺ -

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۶۱

فرمود: "ای جلیبیب! به خانه فلان انصاری برو و به او بگو: پیامبر الله - صلی الله علیه وسلم - به تو سلام می‌رساند و از تو می‌خواهد که دختری را به ازدواج من در بیاوری." این انصاری از خانواده‌ای محترم و شرافتمند بود. انصاری، گفت: سلام بر پیامبر الله باد؛ چگونه دخترم را به ازدواج تو در بیاورم ای جلیبیب و حال آنکه مال و مقامی نداری؟ در این هنگام همسر آن مرد انصاری گفتگو را شنید و تعجب کرد و با خودش گفت: جلیبیب که نه مالی دارد و نه مقامی؟ اما دخترمؤمن آنها، سخن جلیبیب و پیام پیامبر - ﷺ - را شنید و به پدر و مادرش گفت: آیا خواسته پیامبر الله - ﷺ - را رد می‌کنید؟ نه، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست.

این ازدواج خجسته، صورت گرفت و خانواده‌ای پربرکت تشکیل شد و خانه‌ای آباد بر اساس پرهیزکاری و تقوای الهی، شکل گرفت. بالاخره روزی منادی جهاد ندای جهاد سر داد و جلیبیب در معرکه حضور یافت و با دست خود هفت نفر از کافران را به قتل رساند و سپس خود او، در راه الله کشته شد و در حالی رخ در نقاب خاک کشید که از الله و پیامبرش و از اصل و ارزشی که برای آن جان داد، راضی بود.

پیامبر - ﷺ - به جستجوی کشته شدگان می‌پردازد؛ مردم، شهدا را نام می‌برند و جلیبیب را فراموش می‌کنند؛ چون او، معروف نیست، اما پیامبر - ﷺ - جلیبیب را به یاد دارد و او را فراموش نمی‌کند و در میان شلوغی، اسم او را به خاطر دارد و از او غافل نمی‌شود و می‌گوید: اما من، جلیبیب را نمی‌بینم.

آنگاه پیامبر - ﷺ - او را می‌بیند که چهره‌اش آغشته به خاک است. رسول الله ﷺ سر جلیبیب - رضی الله عنه - را بلند می‌کند و خاکها را از چهره‌اش دور می‌نماید و به او

می‌گوید: هفت نفر از کافران را کشتی و سپس کشته شدی؟ و سه بار فرمود: "تو از من هستی و من از تو هستم"؛ همین مدال نبوی به عنون پاداش و جایزه برای جلیبیب - رضی الله عنه - کافی است.<sup>۵۶</sup>

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۶۲

سیدنا عثمان بن عفان بر سیدنا عبدالله بن مسعود که بر بالین مرگ بود وارد شد. او سه دختر داشت ، عثمان بن عفان به ابن مسعود گفت: آیا عطایی برای دخترانت در نظر بگیریم؟ یعنی به آنان پولی بدهیم. او گفت: دخترانم به پول احتیاج ندارند. عثمان گفت: چگونه؟ گفت: ای امیر المومنین! رسول الله صلی الله علیه وسلم به من آموخته است هرکس شب سوره ی واقعه را بخواند ، هرگز به فقر ونداری مبتلا نمی گردد و من به دخترانم آموخته ام که هرشب سوره ی واقعه را بخوانند.<sup>۵۷</sup>



## ۴۸- زنی که او را تهمت زنا بستند، اما پاکی آن از آسمان ها ثابت شد...

مؤرخان ، سیره نویسان و محدثان اتفاق نظر دارند که حادثه افک در مسیر بازگشت از غزوة بنی مصطلق رخ داد. این جریان را امام بخاری و مسلم به تفصیل ذکر کرده اند و عایشه ، ام المؤمنین ، این ماجرا را این گونه بیان می نماید:

عایشه می گوید: هرگاه پیامبر اکرم ﷺ قصد سفری می نمود در میان زنان خود قرعه می انداخت و قرعه به نام هر کس می افتاد ، او را با خود می برد. این بار در غزوه (بنی مصطلق) قرعه به نام من بیرون آمد و در این وقت حکم حجاب نازل شده بود بنابراین ، من داخل کجاوه بر مرکب خود می نشستم.

"بعد از اینکه از غزوه فارغ شدیم و برگشتیم ، نزدیک مدینه اردو زدیم. هنوز شب بود که اعلام حرکت نمودند. من برای اجابت مزاج (قضای حاجت) به گوشه ای رفتم. وقتی می خواستم به طرف مرکب خود بیایم ، متوجه شدم که گردن بند من پاره شده و مهره هایش ریخته است ؛ من مشغول جمع آوری آنها شدم. در آن اثنا ، کسانی که مسئول حمل کجاوه من بودند ، حسب معمول به گمان اینکه من داخل آن هستم ، کجاوه را بر روی شترم گذاشتند. و چون من هنوز جوان بودم و زنان در آن وقت به خاطر نداشتن غذای کافی لاغر اندام و سبک بودند بنابراین ، آنها متوجه خالی بودن کجاوه نگردیدند و شتر را همراه کاروان به حرکت درآوردند. من نیز بعد

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۶۳

از اینکه گردن بند خود را پیدا نمودم ، به محل کاروان آمدم و متوجه شدم که کاروان رفته است و اثری از آن نیست و چون می دانستم که اگر آنها متوجه قضیه بشوند ، برمی گردند ، در همانجا نشستم و سپس به خواب رفتم. صفوان بن معطل سلمی که پشت سر لشکر مانده بود ، هنگام صبح ، که هنوز هوا روشن نشده بود ، به محل کاروان رسیده بود و از دور متوجه گردیده بود که چیزی جا مانده است. وقتی نزدیک می آید ، مرا که قبل از حکم حجاب دیده بود ، می شناخت و من با شنیدن «انالله و انالیه راجعون» از زبان ایشان ، بیدار شدم و خود را پوشاندم. عایشه می گوید: به الله سوگند! او حتی یک کلمه با من حرف نزد فقط مکرر «انالله» می گفت و شترش را خواباند و من برآن سوار شدم. او پیاده جلو شد و من سوار بر شتر ، پشت سر ایشان تا به لشکر که در گرمای ظهر در جایی اردو زده بود ، رسیدیم. پس از آنجا ماجرا شروع شد و کسی که این جریان را رهبری می کرد ، عبدالله بن ابی سلول بود."

بعد از بازگشت به مدینه و سروصدای منافقین در این قضیه ، عایشه رضی الله عنها برای آنکه متوجه قضیه شود به خانه ی پدرش بازمی گردد ، عایشه می گوید: یک ماه بود که وحی بر آن پیامبر ﷺ نازل نشده بود. پیامبر اکرم ﷺ نزد من آمد و به من گفت: ای عایشه! در مورد تو به من خبرهایی رسیده است. اگر تو واقعاً بی گناه هستی ، پس به زودی الله بی گناهی تو را اثبات خواهد کرد ، اما اگر مرتکب گناهی شده ای ، پس استغفار و توبه کن ؛ زیرا بنده وقتی گناهی مرتکب شود و بعد از آن به الله روی آورد ، الله نیز گناهش را می آمرزد. هنگامی که سخنان رسول الله ﷺ به پایان رسید ، اشکهایم تمام شد ، حتی قطره ای نمی چکید.

به پدر و مادرم گفتم: جواب رسول الله ﷺ را بدهید. گفتند: به الله سوگند! ما نمی دانیم چطور جواب او را بدهیم. آن گاه خودم در حالی که زن جوانی بیش نبودم و هنوز زیاد بر قرآن مسلط نبودم ، گفتم: به الله سوگند! اکنون که شما این جریان را شنیده اید و آن را باور کرده اید ، اگر من خود را از آن بری بدانم ، در حالی که الله می داند از آن بری هستم ، شما از من نخواهید پذیرفت و اگر بدان اعتراف کنم در حالی که الله می داند چنین نبوده است ، شما خواهید پذیرفت. جواب من همان

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۶۴

سخن یعقوب است که گفت: « وَجَاؤُوا عَلَيَّ قَمِيصِهِ بَدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ » (یوسف ، ۱۸)

« و پیراهنش را با خون دروغین آوردند (یعقوب) گفت: بلکه نفسهای شما کار زشتی را در نظرتان آراسته است. پس (کارمن) صبر جمیل است و الله است که از او در مقابل آنچه می گوئید ، یاری خواسته می شود.»

این را گفتم و بر بسترم دراز کشیدم.

عایشه می گوید: چون من یقین داشتم که از این گناه بری هستم ، می دانستم که الله مرا از آن تبرئه خواهد کرد ؛ ولی نمی دانستم که برائت من در قرآن به صورت آیاتی که برای همیشه تلاوت خواهد شد ، نازل می شود. احتمال می دادم که الله تبرئه مرا در خواب پیامبرش ﷺ به او اعلام می دارد.

عایشه می گوید: به الله سوگند! هنوز رسول الله ﷺ از جایش تکان نخورده بود و هیچ یکی از کسانی که داخل خانه بودند ، خارج نشده بودند که وحی بر رسول ﷺ نازل گردید و آثار نزول وحی برایشان پدیدار شد و عرقها از چهره اش مانند دانه مروارید سرازیر گردید ؛ پس از اینکه آثار وحی برطرف گردید ، رسول الله صلی الله علیه وسلم خندید و اولین سخنی که بر زبان آورد ، این بود که فرمود: ای عایشه! الله نیز تو را تبرئه کرد.

عایشه می گوید: مادرم گفت: بلند شو ، دستهای پیامبر اکرم ﷺ را ببوس. گفتم: من فقط شکر الله را به جای می آورم.

این آیات نازل گردید: « کسانی که این تهمت بزرگ را پرداخته و سرهم کرده اند ، گروهی از خود شما هستند ، اما گمان مبرید که این حادثه برایتان بد است ؛ بلکه این مسئله برایتان خوب است. هر کدام از آنها به گناه کاری که کرده است ، گرفتار می آید و هر کسی که بخش عظیمی از آن را به عهده داشته است ، عذاب بزرگ و مجازات سنگینی را دارد.

چرا هنگامی که این تهمت را می شنوید ، نمی بایست مردان و زنان مومن نسبت به خود گمان نیک بودن را نیندیشند و نگویند: این تهمت بزرگ ، آشکار و روشنی است. چرا آنان نمی بایست چهار شاهد را حاضر بیاورند تا بر سخنان ایشان گواهی دهند؟ اگر چنین گواهانی را حاضر نمی آوردند ، آنان برابر حکم الله دروغگو بودند.



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۶۵.

اگر فضل و مرحمت الله در دنیا و در آخرت شامل حال شما نمی‌شد، هر آینه به سبب خوض و فرورفتن تان در کار تهمت، عذاب سخت و بزرگی گریبان گیرتان می‌گردید. در آن زمان که به استقبال این شایعه رفتید و آن را از زبان دیگران می‌فایید و با دهان چیزی پخش می‌کردید که علم و اطلاعی در مورد آن نداشتید و گمان می‌بردید این مسئله کوچک و ساده‌ای است، در حالی که در پیش الله بزرگ بوده است. چرا نمی‌بایستی وقتی که آن را می‌شنوید می‌گفتید: ما را نسزد که زبان بدین تهمت بگشاییم. سبحان الله! این بهتان بزرگی است.

الله نصیحتتان می‌کند که اگر مسلمان هستید، هرگز چنین کاری را تکرار نکنید. الله این آیات را برای شما بیان می‌دارد و الله بس آگاه و حکیم است. بیگمان کسانی که دوست می‌دارند گناهان بزرگی در میان مؤمنان پخش کنند، ایشان در دنیا و آخرت شکنجه و عذاب دردناکی دارند. الله می‌داند و شما نمی‌دانید.»

پیرزنی انصاری خدمت پیامبر رسید و گفت: ای رسول الله! دعاکن که الله مرا پیامرزد و بهشت نصیب کند، پیامبر فرمود: آیا نمیدانی پیرزن وارد بهشت نمیشود؟ پیرزن گریست، پیامبر تبسم کرد و فرمود: تو آن روز پیرزن نخواهی بود آیا این آیه را نخوانده ای که الله میفرماید: "ما حوریان را بگونه ای خاص آفریدیم آنان را دوشیزگانی ساخته ایم که شیفته همسران خود هستند و با آنان هم سن و سالند."<sup>۵۸</sup>



## ۴۹- شوهرم خیرش کم شده و شرش زیاد!

طیالسی، بخاری در تاریخ خود و حاکم در الکنی از کهمس هلالی روایت نموده اند که گفت: نزد عمر - رضی الله عنه - بودم، و در حالیکه ما نزدش نشسته بودیم، ناگهان زنی آمد و نزدش نشست، و گفت: ای امیرالمؤمنین، شوهرم شرش زیاد شده، و خیرش کم، به او گفت: شوهرت کیست؟ پاسخ داد: ابوسلمه، گفت: وی مردی است از جمله اصحاب، و مردی است صادق، بعد از آن عمر برای مردی که نزدش نشسته بود گفت: آیا اینطور نیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، او را جز بدانچه گفتم نمی‌شناسیم، بعد به مردی گفت: برخیز، و او را صدایش کن، زن هنگامی که [عمر] دنبال شوهرش فرستاد برخاست و در عقب عمر نشست، و جز

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۶۶

اندکی سپری نشده بود که هر دوی شان آمدند ، و ابوسلمه در پیش روی عمر نشست ، عمر گفت: این کسی که در عقبم نشسته است چه می گوید؟ پرسید: ای امیرالمؤمنین ، این کیست؟ گفت: این همسرت است ، پرسید: چه می گوید؟ پاسخ داد: ادعا می کند که خیر تو کم شده و شرت زیاد ، گفت: ای امیرالمؤمنین چیزی نادرست و بدی گفته است! وی از زنان خوب و صالح خاندان است ، از همه شان لباس زیاده تر دارد ، و از همه شان در خانه مرفه تر قرار دارد ، ولی [جفت] نر وی کهنه و پیر شده است ، عمر به زن گفت: چه می گویی؟ پاسخ داد: راست گفت ، بعد عمر به طرف وی برخاست و مرا با شلاق مورد ضرب قرار داده ، گفت: ای دشمن جانت! مالش را خوردی ، جوانی اش را به فنا دادی ، بعد شروع به خبر دادن چیزی نمودی که در وی نیست. گفت: ای امیرالمؤمنین ، شتاب و عجله مکن ، به الله سوگند ، ابداً در این مجلس دیگر بار نمی نشینم ، بعد برایش امر اعطای سه جامه را داد و گفت: این را در بدل آنچه به تو انجام دادم بگیر ، و زنهار که دیگر از این شیخ شکایت نمایی.

افزود: گویی من به سویش نگاه می کنم که با لباس ها برخاست ، آن گاه عمر - رضی الله عنه - به طرف شوهرش روی گردانیده گفت: آنچه مرا دیدی که در مقابلش انجام دادم تو را به آن واندارد که برایش بدی برسانی ، گفت: این کار را نمی کنم. می گوید: بعد هر دو رفتند ، و عمر گفت: از رسول الله ﷺ شنیدم که می گوید: «امت هممان قرنی است که من از آن ها هستم ، باز دوم و سوم ، سپس قومی پیدا می شود که سوگندهای شان قبل از شهادت های شان می باشد ، و بدون اینکه از آنان گواهی خواسته شود گواهی می دهند ، و در بازارهای شان آوازاها و بانگ هایی دارند»<sup>۵۹</sup>.



## ۵۰- ای پیامبر، چرا با این زن پیر و کهن سال اینقدر خوش آمد گفتی؟

بیهقی و ابن نجار از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده اند که گفت: پیرزنی نزد پیامبر ﷺ آمد، پیامبر ص به او گفت: «تو کیستی»، پاسخ داد: جثامه مزنی، فرمود: «بلکه تو حسانه مزنی هستی»<sup>۶۰</sup> شما چطورید؟ حالتان چگونه است؟ بعد از ما چطور بودید؟»، پاسخ داد: به خیر، پدر و مادرم فدایت ای رسول الله، و وقتی که بیرون رفت گفتم: ای رسول الله، به این زن پیر اینقدر خوش آمد می گویی؟! گفت: «ای عایشه وی در زمان خدیجه نزد ما می آمد، و مراعات آشنایی از ایمان است». و نزد بیهقی همچنان از وی روایت است که گفت: پیرزنی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم می آمد، و او به وی خوش حال می گردید و عزتش می نمود، گفتم: پدر و مادرم فدایت، تو برای این پیرزن چیزی انجام می دهی که برای هیچ کس انجام نمی دهی!! گفت: «وی در زمان خدیجه نزد ما می آمد، آیا نمی دانی که کرم در دوستی از ایمان است»<sup>۶۱</sup> این چنین در الکنز (۷/۱۱۵) آمده است. و بخاری از ابوظفیل - رضی الله عنه - روایت نموده، که گفت: پیامبر ﷺ را در جعرانه دیدم که گوشتی را تقسیم می نمود، و من در آن روز بچه ای بودم که یک عضو شتر را می توانستم بیرم، آن گاه زنی نزدش آمد و پیامبر ﷺ چادرش را برای وی پهن نمود، گفتم: این کیست؟ پاسخ داد: مادرش که وی را شیر داده است.<sup>۶۲</sup>



## ۵۱- زیرکی مادرمان عائشه رضی الله عنها

بخاری و مسلم از عایشه (رضی الله عنها) روایت نموده اند که گفت: رسول الله ﷺ به من گفت: «من وقتی که از من راضی باشی می دانم، و وقتی که بر من

(۶۰)- «جثامه» برای مبالغه می آید، و پلید و کند خاطر و خواب آلود و بی همت را افاده می کند، و «حسانه» بسیار نیکوکار را گویند.

(۶۱)- بخاری در «الادب المفرد» (۱۲۹۵) و آلبنانی آن را در «ضعیف الادب» (۲۱۱) ضعیف دانسته است. همچنین ابوداود (۵۱۴۴) و حاکم (۶۱۸/۳).

(۶۲)- طبرانی در «الصغیر» (۸۳/۱) و خطیب (۲۱۱/۶) نگا: مجمع الزوائد (۹۶/۵) که آن را به طبرانی در الاوسط ارجاع داده است. بزار می گوید: رجال آن رجال صحیح اند به جز عبدالله بن زید بن اسلم که ابوحاتم او را ثقه دانسته و ابن معین و دیگران ضعیفش دانسته اند.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۶۸

خشمگین هم باشی می دانم» ، پرسیدم: این را از کجا می دانی؟ گفت: «وقتی که از من راضی باشی می گویی: نخیر ، سوگند به پروردگار مُجَدِّد ، و وقتی که بر من خشمگین باشی می گویی: نخیر ، سوگند به پروردگار ابراهیم» ، گفتم: آری ، به الله سوگند ، ای رسول الله ، جز سمت را ترك نمی كنم.



### ۵۲- مسابقه عائشه با پیامبر مان

ابوداود از عایشه روایت نموده که: وی در سفری با رسول الله ﷺ بود ، می گوید با او مسابقه نمودم ، و از وی سبقت جستم ، هنگامی که چاق شدم باز با او مسابقه دادم و او از من سبقت جست ، فرمود: «این به عوض آن سبقت».



### ۵۳- قصه زن مهاجر و پسرش

ابن ابی الدنيا از انس بن مالك - رضي الله عنه - روایت نموده ، که گفت: جوانی از انصار را عیادت نمودیم ، ولی وی به زودی درگذشت ، و چشم هایش را بسته نمودیم ، و جامه ای را بالایش پهن کردیم ، و یکی از ما برای مادرش گفت: به امید ثواب ، بر مرگ وی شکیبایی نما. گفت: مگر وی مرده است؟ گفتیم: آری ، آن گاه دست هایش را به سوی آسمان بلند نمود و گفت: بار الهی ، من به تو ایمان آوردم ، و به سوی پیامبرت هجرت نمودم ، و وقتی سختی بر من نازل می گردید ، دعایت می کردم ، و تو آن را برطرف می ساختی. پس بار الهی ، از تو می خواهم ، که این مصیبت را بر من بار مکن. می گوید: آن گاه آن جوان جامه را از رویش يك طرف نمود ، و از همانجا حرکت نکرده بودیم ، که نان خوردیم و او هم همراه ما نان خورد.



(۶۳)- صحیح. ابوداود (۲۵۷۸) و آلبنی آن را صحیح دانسته است.

(۶۴)- حسن. بیهقی در «الشعب» (۹۱۲۲). آلبنی آن را در صحیح الجامع (۲۰۵۶) حسن دانسته. همچنین حاکم (۱/ ۱۹) ، (۱۶) که آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده.

(۶۵)- بیهقی این را از طریق صالح بن بشیر یکی از زاهدان بصره و عابدانش ، علی الرغم موجودیت اندک ضعف در حدیثش ، از انس روایت نموده... و قصه را متذکر شده ، و در آن آمده: ام السائب کور و پیر بود.

## ۵۴- دختری که در جوانی بیوه می شود، اما چه نیک

### بختی!

او حفصه دختر عمر بن خطاب است؛ آن صحابی بزرگوارى که الله به وسیله او اسلام را عزیز گرداند. حفصه -رضي الله عنها- در جوانی هم از زیبایی ظاهری و هم از زیبایی باطنی (تقوا) بهره فراوانی داشت.

او با یکی از یاران بزرگوار پیامبر -ﷺ- به نام خنیس بن حذافه بن قیس سهمی قریشی مشهور به صاحب الهجرتین ازدواج کرد، همسرش در بدر و احد، حضور داشت و پس از آن در دارالهجره به دنبال زخمی که در احد برداشته بود، وفات یافت. پس از آن، زن بیوه بسیار پرهیزگارش، حفصه -رضي الله عنها- باقی ماند که در آن موقع هژده ساله بود.

عمر -رضي الله عنه- که دخترش در جوانی بیوه شده بود، دل‌تنگ گشت و به خاطر این مصیبتی که به شوهر مجاهد وی رسیده بود، اندوهگین بود و هرگاه که داخل خانه اش می شد و دخترش را اندوهگین می دید، غمگین می گشت. او پس از اندیشه ای طولانی به این نتیجه رسید که باید برای حفصه همسری را انتخاب کند تا با او الفت بگیرد، حدود هفت ماه یا بیشتر تقاضای کسانی که خواستار ازدواج با او بودند را رد می کرد.

او ابوبکر -رضي الله عنه- را برای این امر انتخاب کرد، که محبوبترین افراد نزد رسول الله -ﷺ- بود و ابوبکر -رضي الله عنه- نیز به شدت غیرت و شجاعت ذاتی که حفصه از عمر -رضي الله عنه- به ارث داشت، آگاه بود.

عمر -رضي الله عنه- شتابان نزد ابی بکر -رضي الله عنه- رفت و در باره حفصه با او سخن گفت که الله او را چگونه با بیوه شدن مورد امتحان قرار داده است. ابوبکر صدیق -رضي الله عنه- به خاطر دلجویی و کمک به سخنان او گوش داد. و عمر -رضي الله عنه- از او خواست که با حفصه ازدواج کند و یقین داشت که ابوبکر -رضي الله عنه- این دختر جوان باتقوی را که پدرش مردی است که اسلام به واسطه او عزت یافت، قبول خواهد کرد؛ اما ابوبکر -رضي الله عنه- به او پاسخی نداد. عمر -رضي الله عنه- در حالی که قلبش شکسته بود و صدقه می داد بازگشت. در

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۷۰

بین راه به خانه عثمان بن عفان - رضي الله عنه - رفت که همسرش رقيه - رضي الله عنها - دختر رسول الله - ﷺ - بر اثر بیماری حصبه مرده بود.

و عمر - رضي الله عنه - با عثمان - رضي الله عنه - صحبت کرد و مسئله ازدواج حفصه را با او در میان گذاشت ولي عثمان - رضي الله عنه - نیز به عمر - رضي الله عنه - گفت: اکنون قصد ازدواج کردن ندارم.

اندوه و غم عمر - رضي الله عنه - با این جواب رد عثمان پس از ابي بکر ، دوچندان گشت ، او از این دو دوست خود، که منزلت والای او را به خوبی می شناختند ، بسیار دلگیر شد و به سوي پیامبر - ﷺ - رفت و از حال خود و آنچه میان او و ابي بکر و عثمان بن عفان گذشته بود ، گلایه کرد.

پیامبر - ﷺ - تبسم فرمود و گفت:

«حفصه را با بهتر از عثمان تزویج کن ، و عثمان هم با کسی بهتر از حفصه ازدواج می کند».<sup>۶۶</sup>

و چهره عمر - رضي الله عنه - از این شرف عظیمی که در خیال هم نمی توانست به آن برسد ، از شادی برق زد و به این وسیله غم از چهره او زایل شد. شتابان رفت تا این مژده سربلندی را به حفصه بدهد ، ابوبکر - رضي الله عنه - نخستین کسی بود که عمر - رضي الله عنه - با او ملاقات کرد و همینکه صدیق - رضي الله عنه - به او نگریست ، به سرعت به شادی و خوشحالی در چهره عمر - رضي الله عنه - پی برد و دستش را برای تبریک گفتن به او دراز کرد و در حالی که عذر می خواست گفت: «از من دلگیر مباش ای عمر ، زیرا که رسول الله - ﷺ - حفصه را در نظر داشت ، و من هرگز نمی خواستم که راز رسول الله - ﷺ - را فاش کنم و اگر او رهایش کند ، من با او ازدواج خواهم کرد».

مدینه ، شادی ازدواج پیامبر - ﷺ - با حفصه دختر عمر را در شعبان سال سوم هجرت جشن گرفت. و این شهر ، از ازدواج عثمان بن عفان - رضي الله عنه - با ام

(۶۶) - بخاری در نکاح آن را روایت کرده است ، باب عرضه کردن انسان دخترش یا خواهرش را بر افراد خوب (۶ / ۱۳۰) و نسائی در نکاح باب آن که فردی دختر بزرگش را شوهر بدهد ، (۶ / ۸۳) و ابن سعد در طبقات (۸ / ۸۲) و الاصابه (۸ / ۵۱) و الاستیعاب ، (۴ / ۱۸۱۸).

(۶۷) - بخاری در نکاح این مطلب را آورده است ، باب آن که انسان دخترش یا خواهرش را بر نیکان عرضه کند (۶ / ۱۳۰) و رک. طبقات (۸ / ۸۲) و الاصابه ، (۸ / ۵۱) و الاستیعاب ، (۴ / ۱۸۱۱).

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۷۱

کلثوم - رضي الله عنها - دختر محمد - ﷺ - در جمادي الاخر سال سوم هجرت ، متبرک گشت.

حفصه - رضي الله عنها - نیز به همسران رسول - ﷺ - و امهات مؤمنین پاک ، پیوست «سوده» و «عایشه» در خانه پیامبر - ﷺ - بودند. این هوهوا (همباغ) باهم بودند و حفصه از عایشه جانبداری می کرد ؛ زیرا که او را نزدیکترین هوهوا به خویش می دید و عایشه - رضي الله عنها - را شایسته تر از همه می دانست و دائماً این گفتار پدرش را برای او مثال می آورد ، که «تو کجا و عایشه کجا و پدر تو کجا و پدر عایشه کجا؟».

حفصه و عایشه هر دو باهم ، مقابل پیامبر - ﷺ - همدست شدند ، و الله در باره آن دو ، این آیه را نازل فرمود: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾ (التحریم: ۴) «[شما ای دو همسر پیامبر] اگر به درگاه الله توبه کنید ، بی گمان دلهایتان به حق گرایش یافته است ، و اگر با هم علیه رسول الله - ﷺ - متفق شوید ، در حقیقت الله یاور اوست ، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح ، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان او هستند».



## ۵۵- زنی که مصحف خطی قرآن نزدش محفوظ بود

هنگامی که رسول بزرگوار - ﷺ - رحلت فرمود ، و ابوبکر - رضي الله عنه - به جانشینی ایشان انتخاب شد ، حفصه - رضي الله عنها - از میان تمام امهات مؤمنین از جمله عایشه - رضي الله عنها - برگزیده شد تا مصحف خطی قرآنکریم نزد او حفظ گردد. حفصه - رضي الله عنهما - در طول عمرش ، همواره عابد و پرهیزگار ، روزه دار و نمازخوان بود. او تنها زنی است که فضیلت نگهداری و حفاظت از قرآنکریم یعنی قانون اساسی و معجزه جاویدان پیامبر - ﷺ - و سرچشمه اعتقادات مسلمان ، نصیب او شد.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۷۲

و زمانی که پدرش عمر - رضي الله عنه - ، به سبب زخم نیزه ای که از ابولؤلؤ خورده بود ، در ذي الحجه سال ۲۳ هجري ، مرگ خویش را نزدیک دید ، به حفصه در باره ما تَرَكي که از او باقي ماند ، وصیت کرد .

حفصه - رضي الله عنها - در روزگار معاویه بن ابي سفیان ، پس از آن که به برادرش عبدالله در باره وصیت های پدرش سفارش کرد ، از دنیا رفت . الله خشنود باشد از این بانو ، که محافظ قرآنکریم بود و جبرئیل - علیه السلام - در باره او گفته بود: روزه دار نمازگزار است و همسر پیامبر - ﷺ - در بهشت .

### ۵۶- جنازه میمونه را نلرزانید!

عطاء - رحمه الله - گفته است: هنگامی که میمونه از دنیا رفت ، با ابن عباس می رفتم او گفت: هنگامی که پیکر او را بلند کردید تکان ندهید و نلرزانید و گفت: با او مدارا کنید که یکی از مادران شماس است . عایشه - رضي الله عنها - پس از آن که میمونه - رضي الله عنها - وفات یافت ، گفت: «میمونه! به الله قسم تو رفتی و به الله قسم که او با تقواترین ما و بیشتر از همه ما ، اهل صله رحم بود» .

سلام بر میمونه - رضي الله عنها - که منزلت والای او در آشکار ساختن اسلامش ، نقش عظیمی داشت ، در نجات بسیاری از مشرکان از گرداب جاهلیت و مفتخر شدن به شرف اسلام ؛ کسانی مانند خالد بن ولید ، عمرو بن عاص و بسیاری دیگر از صحابه - رضي الله عنهم - .



### ۵۷- این داستان را برای پدران دخترها که بر

### دامادان شان ظلم می کنند، برسانید

پس از آن که رسول الله - ﷺ - با عایشه - رضي الله عنها - ازدواج کرد . بسیاری از بزرگان صحابه برای خواستگاری زهرا (- رضي الله عنها -) پا پیش نهادند ، با این که از ابراز این مسأله شرم داشتند ، زیرا که دیده بودند چگونه پیامبر - ﷺ - به دخترش وابسته است و چگونه این دختر به پدرش خدمت می کند . ابوبکر و عمر از زهراء -



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۷۳

رضي الله عنها - خواستگاري کردند ، اما پيامبر - ﷺ - با تمامي رفاقتي که با آن ها داشت عذر خواست .  
۶۹

سپس علي بن ابي طالب - رضي الله عنه - فاطمه - رضي الله عنها - را از رسول الله - ﷺ - خواستگاري کرد . علي - رضي الله عنه - گفت : قصد داشتم که از رسول الله - ﷺ - دخترش فاطمه را خواستگاري کنم ولي با خود گفتم : به الله سوگند که مالي ندارم ، سپس ارتباط وثيق خود را با رسول الله - ﷺ - به خاطر آوردم ؛ آنگاه به رسم معمول ، از فاطمه نزد رسول الله - ﷺ - خواستگاري کردم .

پيامبر - ﷺ - به من فرمود : آیا چيزي داري ؟  
گفتم : نه اي رسول الله .

پيامبر - ﷺ - فرمود : آن زره سياهي که فلان روز به تو دادم کجاست ؟  
گفتم : اي رسول الله پيش خودم است .  
پيامبر - ﷺ - فرمود : تنها همان را بياور .  
۷۰

علي با شتاب رفت و با زره بازگشت . آنگاه پيامبر - ﷺ - او را امر کرد که زره را بفروشد و بهاي آن را براي عروس جهيزه بخرد . عثمان بن عفان - رضي الله عنه - زره را به ۴۷۰ درهم خريد و علي - رضي الله عنه - بهاي آن را به رسول الله - صلی الله عليه وسلم - داد . پيامبر - ﷺ - مقداري از آن را به بلال داد ، تا کمي عطر بخرد و مقداري ديگر از آن را به ام سلمه - رضي الله عنها - داد تا براي عروس جهيزه فراهم کند .

آنگاه پيامبر - ﷺ - اصحابش را دعوت فرمود و آنان براي ازدواج فاطمه - رضي الله عنها - با علي ابن ابي طالب - رضي الله عنه - با مهریه ۴۰۰ مثقال نقره ۷۲ بنا بر سنت رايج و فريضة واجب ، شهادت دادند و خطبه ازدواج ، به مبارکي عروس و داماد پايان يافت . پيامبر - ﷺ - براي آن ها دعا کرد که الله فرزندان صالح به آن ها

(۶۹) - طبقات ابن سعد ، ( ۸ / ۱۱ ) .

(۷۰) - طبقات ابن سعد ، ( ۸ / ۱۲ ) .

(۷۱) - صحيح بخاري كتاب خريد و فروش ها و مسند احمد ، ( ۱ / ۴۲ ) .

(۷۲) - مهرالسنه مقدار ۵۰۰ مثقال نقره است .

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۷۴

عطا کند و پس از آن ظرف های خرما را نزد صحابه بزرگوار که میهمان بودند ، آوردند.<sup>۷۳</sup>

در شب زفاف زهراء (-رضي الله عنها-) با قهرمان اسلام علي ابن ابي طالب -رضي الله عنه- ، رسول الله -ﷺ- به ام سلمه امر کرد که با عروس به خانه علي -رضي الله عنه- برود ، و آنجا منتظر بماند ؛ خانه اي که براي سکونت آن دو آماده شده بود.

پس از نماز عشاء رسول -ﷺ- نزد آن دو رفت ، آب خواست و وضو گرفت و به روي آن ها ريخت و فرمود: «اللَّهُمَّ بَارِكْ فِيهِمَا وَبَارِكْ عَلَيْهِنَّ وَبَارِكْ لِهَيْمًا فِي نَسْلِهِمَا».<sup>۷۴</sup>

مسلمانان به ازدواج زهرا -رضي الله عنها- با امام علي -رضي الله عنه- شاد شدند و حمزه -رضي الله عنه- عموي پیامبر -ﷺ- و علي -رضي الله عنه- دو کوچ را ذبح کرد و مردم مدینه از آن طعام وليمه مستفيد شدند.

هنوز از اين ازدواج مبارك يك سال نگذشته بود که الله در سال سوم هجري چشمان زهرا -رضي الله عنها- و آن ها که او را دوست داشتند ، به نوه اول رسول الله -ﷺ- ، (حسن بن علي -رضي الله عنهما-) روشن ساخت. پیامبر -ﷺ- از اين ولادت بسيار شادمان گشت و در گوش نوه اش آذان گفت: آنگاه خودش کام کودک را برداشت و وي را حسن ناميد و هم وزن موي سرش بر فقرا نقره صدقه داد، تا بلایا از او دور گردد. هنوز يك سال از عمر حسن -رضي الله عنه- نگذشته بود که (حسين -رضي الله عنه-) در ماه شعبان سال چهارم هجرت به دنيا آمد. قلب پیامبر -ﷺ- به خاطر وجود دو نوه گرانبودش (حسن و حسين -رضي الله عنهما-) شادمان گشت و ادامه زندگي دنياي خود را در وجود آن ها مي ديد ؛ لذا از عشق و مهرباني دروني خود وجود آن ها را سرشار ساخت.



(۷۳)-الاصابة ، (۱۵۸ / ۸).

(۷۴)-طبقات ابن سعد ، (۱۵ / ۸) ، الاصابة (۱۵۸ / ۸).

## ۵۸- تنها زنی که از مرگ پیامبر ﷺ اطلاع داشت

هنگامی که رسول الله - ﷺ - پس از آن که در حجة الوداع پایه های شریعت اسلام را استوار ساخت و دین الهی را کامل کرد ، بیمار شد در این وقت فاطمه - رضي الله عنها - از بیماری پدر خبردار شد سراسیمه به نزد پدر شتافت تا از سلامتی وی مطمئن شود. در این هنگام پیامبر - ﷺ - نزد عایشه - رضي الله عنها - بود ، زمانی که پیامبر - ﷺ - فاطمه - رضي الله عنها - را دید ، بیماری اش را فراموش کرد و به پیشواز دخترش آمد و او را کنار خود نشاند و فرمود: آفرین بر تو ای دخترم. پس از آن با فاطمه - رضي الله عنها - رازی را در میان گذاشت که او بسیار گریست. هنگامی که پیامبر - ﷺ - ناله فاطمه - رضي الله عنها - را شنید برای بار دوم با او رازی را در میان گذاشت که فاطمه - رضي الله عنها - خندید. عایشه - رضي الله عنها - گوید: به فاطمه گفتم: رسول الله - ﷺ - تو را از میان سایر زنان برای گفتن اسرار برگزید ، با این حال گریه می کنی ؟ و زمانی که رسول الله - ﷺ - برخاستند ، عایشه - رضي الله عنها - از فاطمه - رضي الله عنها - پرسید که رسول الله - ﷺ - به تو چه فرمود ؟ فاطمه - رضي الله عنها - در پاسخ گفت: هرگز راز رسول الله - ﷺ - را فاش نخواهم کرد.

عایشه - رضي الله عنها - گوید: هنگامی که رسول الله - ﷺ - رحلت فرمود به فاطمه گفتم: از تو می خواهم به خاطر ارتباط خویشاوندی من با تو که مرا از آنچه رسول الله - ﷺ - فرمود ، باخبر سازی! فاطمه گفت: اکنون اشکالی ندارد به تو بگویم. راز نخستین پیامبر - ﷺ - این بود که به من خبر داد، جبرئیل - علیه السلام - قرآن را هر سال یک مرتبه بر من عرضه می داشته ، اما امسال این امر دو بار صورت گرفت ، این علامت این است ، که مرگم نزدیک شده است. دخترم تقوای الهی را پیشه کن و بردبار باش که این کار بهترین عمل نیک برای تو است ، فاطمه فرمود: در این هنگام من گریستم آنچنانکه دیدی ، در نتیجه هنگامی که (پیامبر - ﷺ -) بی تابی مرا دید راز دوم را چنین با من در میان گذاشت و فرمود: ای فاطمه ،

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۷۶

آیا به این که، سرور زنان اهل بهشت باشید خوشنود می گردی؟ و تو میان خانواده من نخستین کسی هستی که به من می پیوندي در نتیجه من هم خندیدم.

هنگامي که درد و رنج پیامبر - ﷺ - به سبب بیماری اش شدت می یافت ، اندوه فاطمه - رضي الله عنها - هم بیشتر می شد ، تا آنجا که در کنار بستر پدر شب ها نیز بیدار می ماند و صبوري می کرد.

زمانی که مشاهده کرد بیماری پیامبر - ﷺ - شدت یافته است ، اندوه و غم او را از هر کاری بازداشت و گریه راه گلوی او را بسته بود و با صدایی پر از غم و بی قراری فرمود:

ای پدر ، آیا (مرگ شما) نزدیک شده است؟

پیامبر - ﷺ - فرمود: «از امروز به بعد پدرت دیگر اندوهی ندارد».

هنگامي که رسول الله - ﷺ - رحلت نمود فاطمه - رضي الله عنها - می فرمود:

ای پدر که دعوت پروردگارت را اجابت کردی.

ای پدر ، بهشت برین جایگاه تو است.

ای پدر ، خبر این مصیبت بزرگ را به جبرئیل - علیه السلام - هم می دهیم.

هنگامي که پیامبر - ﷺ - را به خاک سپردند ، فاطمه - رضي الله عنها - گفت: ای

مردم ، چگونه راضي شدید که بر پیکر پاک رسول الله - ﷺ - خاک بریزید.<sup>۷۶</sup>

و زهراء (ام ایها) گریست ، و مسلمانان همگی برای پیامبر و رسول شان مُحَمَّد -

ﷺ - گریستند و این سخن الله تبارک و تعالی را یاد کردند که ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ (آل عمران: ۱۴۴) «مُحَمَّدٌ نِسْتِ مَگر پیامبري از جانب

الله که پیش از او نیز پیامبرانی بودند».

و همچنین الله می فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَقَانٍ مِتَّ فَهَمُّ

الْخَالِدُونَ﴾ (الأنبياء: ۳۴). «و ما به هیچکس پیش از تو عمر ابدی ندادیم (تا به تو

بدهیم) آیا با آن که تو (که محبوب ترین و مقرب ترین بندگان مایی) خواهی مرد و

دیگران به دنیا زنده مانند؟».

(۷۵) بخاری در مغازی ، باب بیماری پیامبر - ﷺ - و وفات ایشان (۵/ ۱۳۷) و مسلم در فضائل صحابه ، باب فضائل دختر نبی - ﷺ - به شماره ۲۴۵۰ این مطلب را آورده اند.

(۷۶) بخاری - رحمه الله - در مغازی ، باب بیماری پیامبر - ﷺ - و وفات او (۵/ ۱۳۷) آورده است.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۷۷

از وفات رسول الله - ﷺ - حدود شش ماه بیشتر نگذشته بود که زهراء - رضي الله عنها - بیمار شد و او به خاطر بشارت پدرش - ﷺ - می خندید ، زیرا که او نخستین کسی است از خانواده پیامبر - ﷺ - که به او ملحق خواهد شد او شب سه شنبه سوم ماه رمضان سال یازدهم هجری در سن بیست و هفت سالگی به جوار پروردگار شتافت .



### ۵۹- زنی که حدود الهی بالایش جاری گشت...

در ماجرای زن مخزومی که در عهد نبی - ﷺ - دزدی کرد ، رسول الله - ﷺ - را پدری می بینم که با جدیت رفتار می کند و در اجرای حدود الهی حتی از نزدیکترین افراد خود نمی گذرد ، و بر اسامه بن زید به خاطر شفاعت از آن زن مخزومی خشم می گیرد ؛ زیرا شفاعت در این هنگام حاکم را از وظیفه اصلی اش باز می دارد ، و دري را برای تعطیلی حدود می گشاید. و این مسأله باعث شد که پیامبر - ﷺ - به خاطر الله ، ناراحت گردد. و لذا به الله تعالی سوگند یاد کرد که حتی اگر محبوبترین افراد نزد او هم مرتکب عملی شوند که باید بر آن حد جاری شود ، حد الله را جاری کند و او به خاطر این کار میان مردم معروف گشت.<sup>۷۷</sup>

عایشه ام المؤمنین - رضي الله عنها - روایت می کند: قریش در مورد زن مخزومی که دزدی کرده بود ، اندوهگین بودند ، گفتند: چه کسی نزد رسول الله - صلی الله علیه وسلم - میانجی گری کند و چه کسی جز اسامه - رضي الله عنه - که مورد محبت پیامبر - ﷺ - است ، این جرأت را دارد. او با رسول الله - ﷺ - در این باره سخن گفت رسول الله - ﷺ - فرمود: آیا در باره حدی از حدود الهی شفاعت می خواهی ؟ سپس برخاست و خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «ای مردم ، شما پیش از این گمراه بودید ، زیرا هروقت دزدی می کرد او را رها می ساختید و هرگاه ضعیفی سرقت می کرد بر او حد جاری می ساختید ، به الله سوگند اگر فاطمه دختر محمد سرقت کند دستش را قطع خواهم کرد».<sup>۷۸</sup>

(۷۷) بخاری در تفسیر سوره شعرا ، باب و اندر عشرتک الاقربین ، (۱۷/۶) ؛ مسلم در ایمان باب قول الله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین ، ۲۰۸ .

(۷۸) بخاری - رحمه الله - در حدود ، باب اقامة حدود بر شریف و پست ، (۱۶/۸) ؛ مسلم - رحمه الله - در حدود باب قطع دست دزدی که از خانواده ای مهم است و غیره ، ۱۶۸۸ .

## ۶۰- فاطمه ای که از کف دستانش نان پیدا می کند!

فاطمه - رضي الله عنها - آسیاب دستی داشت و با آن کار می کرد و اثر آن روی دستش مانده بود ، مشک خود را پر از آب می کرد و آنقدر آن را بر دوش می کشید که جای آن بر گردنش باقی مانده بود. خانه را جاروب می کرد به طوری که لباس هایش پر از گرد و غبار می شد و همسرش نیز نمی توانست برای فاطمه - رضي الله عنها - کیزی اجیر کند تا در کارهای سخت خانه به او کمک نماید و علی - رضي الله عنه - نیز از این که در کارهای خانه تا جایی که برایش امکان داشت ، به فاطمه - رضي الله عنها - کمک کند ، باک نداشت .

علی - رضي الله عنه - فرصت را غنیمت شمرد و روزی که می دانست پدر فاطمه - رضي الله عنها - ، پیامبر - ﷺ - از یکی از غزواتش پیروزمندانه با غنایم و اسیران باز می گردد ، به فاطمه - رضي الله عنها - گفت:

دلم به حالت می سوزد ، برو و یکی از اسیران را بخواه تا به تو خدمت کند.

فاطمه - رضي الله عنها - گفت: اگر الله بخواهد چنان می کنم.

پیامبر - ﷺ - آمد و فرمود:

دخترم برای چه آمده ای؟

گفت: آمده ام تا بر شما سلام کنم.

و از این که چیزی بخواهد شرم داشت ، دوباره هردو نفر آمدند و علی - رضي الله عنه - شرح حال فاطمه - رضي الله عنها - را برای پیامبر - ﷺ - بازگو کرد.

پدر با عزم و اراده جدی فرمود:

«به الله قسم به شما دو نفر چیزی نمی دهم. آیا من اهل صفا را که شکم های خالی شان درد می کند ، رها کنم ، در حالی که چیزی برای انفاق به آن ها ندارم ، اما آن اسیران را می فروشم و پس از آن با بهای آنان به اهل صفا انفاق می کنم.»

در این هنگام سرور زنان بهشت دختر رسول الله - ﷺ - بازگشت و به چیزی از آنچه نزد پدر بود دست نیافت. با آن که او محبوبترین افراد در نزد الله بود و در کمال سختی و گرفتاری زندگی می گذراند ، اما رسول الله - ﷺ - فقیران و محتاجان را بر او ترجیح داد. پدران و مسؤولان ضعیف چشمان خود را خوب باز کنند!!



## ۶۱- دختر خلیفه مسلمانان، با کسی ازدواج می کند که اسبی بیش ندارد!

در حدیث صحیحی از قول اسماء - رضي الله عنها - آمده است که او گفت: «با زبیر ازدواج کردم در حالی که او چیزی، جز یک اسب نداشت. من آن اسب را علوفه می دادم، برای شتر آبکش، دانه خرما می کوبیدم، آب شیرین از چاه ها می کشیدم و خمیر می کردم. از زمینی که رسول الله - ﷺ - به زبیر داده بود، دانه های خرما را بر سرم حمل می کردم. فاصله آن زمین دو سوم ۲ بر ۳ فرسخ تا مدینه بود. روزی در حالی که دانه های خرما بر سرم بود و می آمدم، رسول الله - ﷺ - را با تنی چند از صحابه دیدم، پیامبر - ﷺ - مرا صدا زد فرمود: آهای، آهای بیا تو را سوار کنم، خجالت کشیدم. به یاد غیرت زبیر افتادم، اسماء - رضي الله عنها - می گوید: رفتم وقتی رسیدم، به زبیر خبر دادم، گفت: به الله سوگند همین که تو باید برای من دانه خرما حمل کنی، بر من سخت تر است از سوار شدن به همراه پیامبر - صلی الله علیه وسلم -. اسماء - رضي الله عنها - گفت: همین که ابوبکر برای من خدمتگزاری فرستاد، که تیمارداری اسب را، از من برداشت، انگار که مرا آزاد کرد».

پس از این صبر، فرجام کار این شد که اسماء - رضي الله عنها - با تمام رفاه و ثروت همسرش هرگز دچار غرور نشد، او سخاوتمند بود و هیچگاه چیزی را برای فردا ذخیره نمی کرد، و هرگاه که بیمار می شد منتظر می ماند تا خوب شود. تمام برده هایی که داشت آزاد کرد و به دختران و خانواده اش می گفت: اتفاق کنید و راستگو باشید و در انتظار بخشش دیگران نباشید.<sup>۷۹</sup>



(۷۹) بخاری - رحمه الله - در نکاح آورده است باب غیرت، (۶/ ۱۵۶) و مسلم - رحمه الله - در سلامتی باب جواز پشت سر سوارکردن زن بیگانه هنگامی که در راه خسته می شود، (۲۱۸۲).  
(۸۰) - بنگرید به طبقات ابن سعد، (۸/ ۲۵۱) و بعد از آن.

## ۶۲- خنجرش را گرفت و زیر سرش گذاشت!

اسماء - رضي الله عنها - زني شجاع بود و از هيچ چيز جز سرزنش الله ، واهمه نداشت. او در جنگ يرموك هم شركت كرد و مانند ديگر شجاعان جهاد مي كرد. در زمان سعيد بن عاص - رضي الله عنه - در مدينه دزدي ، زياد شد ؛ او خنجري برداشت و زير سرش گذاشت. به او گفتند: براي چه چنين مي كني ؟ گفت: تا اگر دزدي بر من حمله كند شكمش را پاره كنم.<sup>۸۱</sup>

## ۶۳- اين زن مسلمان را در صبر ، الكوسازيد

زمانی که حجاج ، مکه را محاصره کرده بود ، اسماء - رضي الله عنها - که در آن موقع پيرزن نابينايي صد ساله بود - وارد شد تا با او رايزني كند ، عبدالله بن زبير (پسر اسماء) - رضي الله عنه - به مادرش گفت: مادرم! همه مردم و حتي خانواده و بچه هايم مرا تحقير کرده اند و براي من بضاعتي اندك مانده است ، و از ياران هم آنقدر ندارم که بتوانم ساعتی مقاومت کنم و افراد دشمن [اگر تسليم شوم] هرآنچه بخوام به من مي دهند. نظر شما در اين باره چيست ؟

در برابر اين امتحان دشوار ، احساسات جوشان مادري فرو ريخت و عزت و كرامت پيروز گشت و چنين پاسخ داد: به الله سوگند فرزندم تو به خودت آگاه تري ، اگر مي داني که برحق هستي و براي الله كار مي كني ، و آنچه او مي خواهد انجام بده ، اگرچه براي الله يارانت كشته شوند. گردن خويش را در اختيار غلامان خاندان اميه مگذار که آن را به بازي بگيرند ، و اگر دنيا را بخواهي که تو ، چه نکوهيده بنده اي هستي ، خودت را هلاک کرده اي و كساني که با تو مي جنگند را به نابودي كشانده اي.

عبدالله - رضي الله عنه - گفت: به الله سوگند مادرم نظر من همچون توست ، اما مي ترسم که اهل شام مرا بکشند و مثله کنند و به دار بزنند. مادرش به او پاسخ داد: پسرم گوسفند هم که به سلاخه كشيده مي شود ، بعد از ذبح هيچ دردي نهي فهمد ، اين امر را با بصيرت انجام بده و از الله ياري بخواه.



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۸۱

هنگامي که اسماء - رضي الله عنها - براي الله حافظي با پسرش عبدالله ، نزد او رفت ، دستش را بر روي سپر پدرش گذاشت و از روي تحقير گفت: عبدالله اين چيست ؟ پس عبدالله - رضي الله عنه - هم سپرش را درآورد و براي جنگيدن رفت و آنقدر مقاومت کرد و جنگيد تا آن که کشته شد ، پس حجاج امر کرد تا پيکر او را به دار بزنند ، سپس نزد اسماء - رضي الله عنها - آمده گفت: مادرم! اميرالمؤمنين مرا مأمور حفظ تو کرده است آیا حاجتي داري ؟ اسماء - رضي الله عنها - گفت: من مادر تو نيستم ؛ بلکه مادر کسي هستم که بر سر درخت انجير به دار کشيده شده و نيازي هم ندارم ، اما براي حديثي مي گويم:

از رسول الله - ﷺ - شنيدم که فرمود: «در ثقيف ، دروغگو و بدبختي قيام مي کنند ، اما دروغگو ، که ما آن راديديم - منظورش مختار بود - و اما بدبخت که تو هستي».

در برخي روايات است که حجاج هنگامي که بر اسماء - رضي الله عنها - وارد شد ، به او با حالت دلسوزي گفت: مرا چگونه ديدي در باره عملي که با پسر ت کردم ، اي اسماء ؟

اسماء - رضي الله عنها - با آرامش گفت: او دنيايش را از دست داد و تو آخرت را تباه کردي.<sup>۸۲</sup>

به گفته ابن سعد - رحمه الله - ، اسماء - رضي الله عنها - پس از کشته شدن پسرش عبدالله - رضي الله عنه - چند شب بعد ، در مکه وفات کرد. کشته شدن عبدالله در ۱۷ جمادي الاولي سال ۷۳ هجري بود. [با آن که اسماء پير بود] دنداناش نيفتاد و عقلش زايل نگشت.



## ۶۴- اسماء دختر يزيد بن سکن الکويي ديکري

او با نامحرم به نرمي سخن نمي گفت و هرگز از مقام والاي خود فروتر نمي آمد و زير بار ظلم و ذلت نمي رفت. او زني شجاع ... استوار ... مجاهد ، و نمونه اي جالب در پهنه ميادين مختلف براي دختران مي باشد.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۸۲

اسماء - رضي الله عنها - در سال اول هجرت ، با رسول الله - ﷺ - بیعت کرد و پیامبر - ﷺ - نیز بنابر آیه ای که در سوره ممتحنه آمده ، با زنان بیعت کرد و آن آیه این است که الله متعال فرمود: ﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يَبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يَشْرُكَنَّ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ قَبَايِعُهُنَّ وَاسْتَغْفِرَ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾ (الممتحنه: ۱۲).

«ای پیامبر ، چون زنان مؤمن آیند که بر تو با ایمان بیعت کنند که دیگر هرگز شرک به الله نیاورند و سرقت و زناکاری نکنند و فرزندان خود را به قتل نرسانند و میان خود بر کسی افترا و بهتان نزنند و با تو در هیچ امر معروفی (که به آن ها کنی) مخالفت نکنند ، بدین شرایط با آن ها بیعت کن و بر آنان از الله آمرزش و غفران بطلب ، که الله بسیار آمرزنده و مهربان است.»

این بیعت اسماء - رضي الله عنها - دختر یزید با صداقت و اخلاص بود و آنگونه که در کتاب های سیره آمده اسماء - رضي الله عنها - به هنگام بیعت با رسول الله - ﷺ - ، در دستش دو انگوی بزرگ طلا بود و پیامبر - ﷺ - به او فرمود: «ای اسماء ، دستبندهایت را درآورد ، آیا نمی ترسی که الله انگویی از آتش به دست تو کند؟» اسماء - رضي الله عنها - هم به سرعت و بدون چون و چرا ، فرمان رسول الله - ﷺ - را اجرا کرد و آن دستبندها را درآورد و جلوی پیامبر - ﷺ - گذاشت.<sup>۸۳</sup>



## ۶۵- وقتی که دلیری این زن را می خوانم، در فکر این می افتم که اصلاً چادر به سر کردن و در کنج خانه نشستن وظیفه ما مردان است!...

اسماء - رضي الله عنها - در جنگ یرموک که پس از رحلت پیامبر - ﷺ - و در سال سیزدهم هجری رخ داد ، شرکت جست و نقشی مؤثر در آن ایفا کرد ؛ این زن با

(۸۳)-بخاری - رحمه الله - در تعبیر آن باب رؤیای روز آورده است ، (۸ / ۷۲) و مسلم - رحمه الله - در امارت باب فضل جنگ در دریا به شماره / ۱۹۱۲.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۸۳

غیرت آنگونه که ابن کثیر - رحمه الله - در البداية والنهاية آورده است: «این ها سخت جنگیدند ، تا آنجا که پشت سر آن ها زنان هم به سختي جنگیدند» .  
و در جايي ديگر مي نويسد: «و زنان هم از فراريان جنگ با چوب و سنگ استقبال مي کردند» ، و در اين حال خوله دختر ثعلبه مي گفت:  
اي که از زنان تقوا پيشه، مي گريزي به زودي دختراني اسير نمي بيني؟ و نه دختراني خردمند و قانع، و در فرازي ديگر آورد: «و زنان مسلمان هم در اين روز جنگيدند و شمار بسياري از روميان را کشتند و فراريان مسلمان را که به عقب برمي گشتند به جلو مي راندند» .

و در اين جنگ بزرگ ، اسماء دختر يزيد ، با سپاه اسلام همراه خواهرانش از زنان مؤمن ، سپاهيان اسلام را کمک مي رساندند از جمله اسلحه و آب به آن ها مي دادند ، مجروحان شان را مداوا مي کردند و به آنان روحيه مي دادند .  
هنگامي که آتش جنگ ، شعله ور شد و شدت يافت اسماء - رضي الله عنها - فراموش کرد که زن است ؛ تنها چيزي که يادش آمد آن بود که او زني مسلمان و باايمان است و به اندازه توان و طاقتش بايد جهاد کند ، روبرويش جز ستون خيمه چيزي نيافت ، آن را برداشت و به صفوف دشمن زد و از راست و چپ بر دشمنان خود يورش مي برد تا آن که نه تن از روميان را کشت .

ابن حجر - رحمه الله - هم در باره او آورده است: «اسماء دختر يزيد بن سکن بود که در جنگ يرموک شرکت داشت و با ستون خيمه اش نه تن از روميان را کشت و پس از اين جنگ ، مدتي زنده بود» .

هنگامي که اسماء - رضي الله عنها - از ميدان جنگ بيرون آمد ، همچون ديگران سخت جراحت برداشت ، مشيت الهي بر اين قرار گرفت که او تا هفده سال بعد در قيد حيات بماند و تا سال سي . هجري ، زندگي کند . او در تمام مدت عمرش براي همگان منشأ خير بود .<sup>۸۴</sup>



## ۶۶- این زن قهرمان (ام ورقه) از قید قلم ما نماند

ام ورقه - رضي الله عنها - غیرت دینی داشت و برای مرگ در راه الله به خاطر اعتلای کلمه الله بسیار مشتاق بود. او به دلیل آن که ، از ارزش و پاداش جهاد همراه با مردان محروم نشود و به پاداش مجاهدان نایل آید ، هنگامی که رسول الله - ﷺ - در جنگ بدر می جنگید ، به ایشان گفت:

به من اجازه خروج ، همراه خودتان را بدهید تا جراحات شما را مداوا کنم و از بیماران تان پرستاری نمایم ، تا شاید الله به من اجر شهادت را هدیه کند.

سپس پیامبر - ﷺ - به او فرمود:

«الله به تو اجر شهادت می دهد ، در خانه ات بمان ، که تو هم مانند شهیدان هستی».<sup>۸۵</sup>



## ۶۷- نخستین معلم زن در اسلام

شفاء - رضي الله عنها - از جمله کسانی بود که خواندن و نوشتن را پیش از اسلام در مکه فرا گرفت ، و هنگامی که اسلام آورد، به امید ثواب و پاداش الهی به امر تعلیم مسائل اسلامی به زنان مسلمان مشغول شد. به همین دلیل وی را نخستین زن معلم در اسلام دانسته اند. از جمله کسانی که شفاء - رضي الله عنها - به آن ها تعلیم داده ، «حفصه دختر عمر بن خطاب» همسر رسول الله - ﷺ - بود.

در حدیثی از پیامبر - ﷺ - آمده است، که ایشان از شفاء خواست که حفصه را نوشتن آموزد و همچنین برخی از دعاها را به او یاد بدهد ، شفاء گوید: من در حالی که نزد حفصه بودم رسول الله - ﷺ - آمد و به من فرمود:

«آیا به او تعویذ بیماری نمله را یاد نمی دهی ، همانطور که به او نوشتن را می آموزی».<sup>۸۶</sup>



(۸۵)-بنگرید به اصابة في تمييز الصحابة از ابن حجر ، (۸ / ۲۸۹) و حلیة الاولیاء از اصفهانی ، (۲ / ۱۶۳).  
 (۸۶)-ابوی تعویذ می نوشتند و به اذن الله عزوجل بیماری از بین می رفت.

## ۶۸- داستان زن مظلومی که دعایش مستجاب گردید

خَطَّاب در کتابش «عدالت آسمان» نقل می‌کند که حدود چهل سال پیش در بغداد قصایی بود که با فروش گوشت زندگی می‌گذرانید... او پیش از طلوع خورشید به مغازه‌ی خود می‌رفت و گوسفند ذبح می‌کرد و سپس به خانه باز می‌گشت و پس از طلوع خورشید به مغازه می‌رفت و گوشت می‌فروخت...

یکی از شب‌ها پس از آنکه گوسفند ذبح کرده بود به خانه باز می‌گشت در حالی که لباسش خون آلود بود... در همین حال از کوچه‌ای تاریک فریادی شنید... به سرعت به آن سو رفت و ناگهان بر جسد مردی افتاد که چند ضربه‌ی چاقو خورده بود و خون از او جاری بود و چاقویی در بدنش بود...

چاقو را از بدن او درآورد و سعی کرد به او کمک کند در حالی که خون مرد بر لباس او جاری بود، اما آن مرد در همین حال جان داد...

مردم جمع شدند و دیدند که چاقو در دستان اوست و خون بر لباسش و خود نیز هراسان است...

او را به قتل آن مرد متهم کردند و سپس به مرگ محکوم شد... هنگامی که او را به میدان قصاص آوردند و مطمئن شد مرگش حتمی است با صدای بلند گفت:

ای مردم، به الله سوگند که من این مرد را نکشته‌ام، اما حدود بیست سال پیش کس دیگری را کشته‌ام و اکنون حکم بر من جاری می‌شود... سپس گفت:

بیست سال پیش جوانی تنومند بودم و بر روی قایقی مردم را از این سوی رود به آن سو می‌بردم...

یکی از روزها دختری ثروتمند با مادرش سوار قایق من شدند و آنان را به آن سو بردم...

روز دوم نیز آمدند و سوال قایق من شدند...

با گذشت روزها دل‌بسته‌ی آن دختر شدم و او نیز دل‌بسته‌ی من شد...

او را از پدرش خواستگاری کردم اما چون فقیر بودم موافقت نکرد...

سپس رابطه‌اش ما من قطع شد و دیگر او و مادرش را ندیدم...

قلب من اما همچنان اسیر آن دختر بود...

پس از گذشت دو یا سه سال...

در قایق خود منتظر مسافر بودم که زنی با کودک خود سوار قایق شد و

درخواست کرد او را به آن سوی نهر ببرم...

هنگامی که سوار قایق شد و به وسط رود رسیدیم به او نگاه انداختم و ناگهان

متوجه شدم همان دختری است که پدرش باعث جدایی ما شد...

از ملاقاتش بسیار خوشحال شدم و دوران گذشته و عشق و دلدادگی مان را به او

یادآور شدم...

اما او با ادب و وقار سخن گفت و گفت که ازدواج کرده و این پسر اوست...

اما شیطان تجاوز به او را در نظرم زیبا جلوه داد... به او نزدیک شدم، اما فریاد زد

و الله را به یاد من آورد...

به فریادهایش توجهی نکردم... آن بیچاره هر چه در توان داشت برای دور کردن

من انجام داد در حالی که کودکش در بغل او گریه می کرد...

هنگامی که چنین دیدم کودک را گرفتم و به آب نزدیک کردم و گفتم: اگر خودت

را در اختیار من قرار ندهی او را غرق می کنم... او اما می گریست و التماس می کرد...

اما به التماس هایش توجه نکردم...

سپس سر کودک را در آب کردم تا هنگامی که به مرگ نزدیک می شد سرش را از

آب بیرون می آوردم... او این را می دید و می گریست و التماس می کرد اما خواسته ی

من را نمی پذیرفت... باز سر کودک را در آب فرو بردم و به شدت راه نفس او را بستم

و مادرش این را می دید و چشمانش را می بست... کودک به شدت دست و پا می زد تا

جایی که نیرویش به پایان رسید و از حرکت ایستاد... او را از آب بیرون آوردم و دیدم

مرده است؛ جسدش را به آب انداختم...

سراغ زن رفتم... با تمام قدرت مرا از خود راند و به شدت گریه کرد...

او را با موی سرش کشیدم و نزدیک آب آوردم و سرش را در آب فرو بردم و دوباره

بیرون آوردم، اما او از پذیرفتن فحشا سرباز می زد...

وقتی دستانم خسته شدند سرش را در آب فرو بردم... آنقدر دست و پا زد تا آنکه از

حرکت افتاد و مرد... سپس جسدش را در آب انداختم و برگشتم...

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۸۷

هیچ کس از جنایت من باخبر نشد و پاک و منزّه است کسی که مهلت می دهد اما  
رها نمی کند...

مردم با شنیدن داستان او گریستند... آنگاه حکم بر وی اجرا شد...

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ

(و الله را از آنچه ستمگران انجام می دهند غافل مپندار)

به داستان این دختر پاکدامن دقت کنید... چگونه فرزندش در مقابل چشمانش  
کشته شد و

جان خود را از دست داد اما به هتک عفت خود راضی نشد...

اما این عفت و پاکدامنی کجا و حال برخی دختران این زمانه کجا... برخی حاضر

می شوند عفت خود را با یک تماس تلفنی یا یک هدیه‌ی شیطانی بفروشد یا در پی

سخنان شیرین یک فاسق یا شبهه‌ی یک منافق بروند...<sup>۸۷</sup>



## ۶۹- بار الهی؛ فرزندم را مثل آن مگردان...

زنی از بنی اسرائیل، مشغول شیر دادن بچه اش بود که سواری زیباروی از آنجا  
گذشت. زن گفت: الهی! فرزندم را مانند او بگردان. کودک، پستانش را رها کرد و رو  
به آن مرد نمود و گفت: الهی! مرا مانند او مگردان. و دوباره به پستانش روی آورد و  
شروع به مکیدن آن کرد».

ابوهریره - رضي الله عنه - می گوید: گویا هم اکنون می بینم که نبی اکرم - صلی  
الله علیه وسلم - (برای نشان دادن عمل آن کودک) انگشت مبارک اش را می مکد.

«سپس، گذر آنان به کنیزی افتاد. مادر گفت: بار الهی! فرزند مرا مانند این،

مگردان. کودک، پستان مادرش را رها کرد و گفت: بار الهی! مرا مانند او بگردان.

مادر گفت: چرا چنین دعا کردی؟ کودک گفت: آن مرد سوار، یکی از جباران و

ستمگران بود. اما درباره این کنیز می گویند: دزدی و زنا کرده است در حالی که او

چنین کاری انجام نداده است».<sup>۸۸</sup>

(۸۷)-[برگرفته از کتاب: اعترافات یک عاشق تألیف دکتر محمد العریفی].

(۸۸)- به روایت بخاری.

## ۷۰- زنی که پیامبر مان را زهر داد...

زمانی که رسول الله ﷺ از فتح خیبر آسوده شدند، و در آنجا اقامت فرمودند، زینب بنت الحارث، همسر سلام بن مشکم یهودی، گوسفند بریانی را برای پیامبر اسلام به رسم تعارف آورد.

پیش از آن پرسیده بود کدام عضو از گوسفند را رسول الله صلی الله علیه وسلم- بیشتر دوست دارند. به او گفته بودند: بازوی گوسفند را. وی این قسمت از گوسفند را با زهر بسیار آلوده ساخت، و دیگر قسمت‌های آن گوسفند بریان را نیز مسموم گردانید، و سپس آنرا نزد نبی اکرم صلی الله علیه وسلم- آورد. وقتی آن را در برابر رسول الله صلی الله علیه وسلم- نهاد، رسول الله ﷺ بازوی گوسفند را برداشتنند که بخورند، لقمه‌ای از آن را برداشتنند و در دهان نهادند و جویدند، اما فرو نبردند و بیرون افکندند، و گفتند: «إِنَّ هَذَا الْعِظْمَ لِيُخْبِرُنِي إِنَّهُ مَسْمُومٌ» این استخوان به من بازمی‌گوید که زهرآلود است!؟

آنگاه، به دنبال آن زن فرستادن. آمد و اعتراف کرد. نبی اکرم صلی الله علیه وسلم- به او فرمودند: «ما حملَكَ على ذلِكَ؟» چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: با خود گفتم: اگر پادشاه باشد، از دست او راحت خواهیم شد، و اگر پیامبر باشد، او را با خبر خواهند ساخت! پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم- نیز از او درگذشتند. در آن اثنا، بشر بن بُراء بن مَعْرُور نزد رسول الله ﷺ بود؛ لقمه‌ای از آن گوشت گوسفند برداشت و خورد، و همینکه آن لقمه را فرو برد، از دنیا رفت. روایات در باب اینکه رسول الله ﷺ از آن زن درگذشتند یا او را به قتل رسانیدند، مختلف است.

بعضی هر دو دسته روایت را به این نحو جمع کرده‌اند که ابتدا رسول الله صلی الله علیه وسلم از او درگذشتند، اما وقتی که بشر از دنیا رفت، آن زن را به قصاص بشر به قتل رسانیدند.<sup>۸۹</sup>



(۸۹) زاد المعاد، ج ۲، ص ۱۳۹-۱۴۰؛ فتح الباری، ج ۷، ص ۴۹۷. این داستان در صحیح بخاری، هم مفصل و هم مختصر آمده است: ج ۱، ص ۴۴۹، ج ۲، ص ۶۱۰، ۸۶۰؛ نیز، سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷-۳۳۸. و خورشید نبوت؛ ترجمه فارسی «الرحیق المخبوم» تالیف: شیخ صفی الرحمن مبارکفوری، ترجمه: محمد علی لسانی فشارکی، نشر احسان ۱۳۸۸



## ۷۱- زنی که از مسلمانان کمک خواست، و مسلمانان هم به او لبیک گفتند...

حجاج بن یوسف ثقفی به خون‌ریزی شهرت یافته و بلکه ضرب‌المثل شده، و شاید بعضی‌ها او را شر اولین و آخرین بدانند!  
اما یاقوت حموی در معجم البلدان نقل کرده که زنی مسلمان در هند اسیر شد و فریاد زد: یا حجاجاه! خبر به حجاج که رسید، گفت: لبیک لبیک!  
هفت میلیون درهم خرج کرد تا هند را فتح کرده و آن زن را آزاد کند!



## ۷۲- زنی که مورد تمسخر یهودیان قرار گرفت، اما پیامبر و مسلمانان آرام نشستند...

در زمان رسول الله ﷺ روزی زنی مسلمان به بازار بنی قینقاع رفت و نزد زرگری نشست تا زیوری برای او بسازد یهودیان از او خواستند تا صورت خودش را آشکار سازد پس او امتناع کرد مردی از یهودیان بنی قینقاع آمد و لباس بانوی مسلمان را از پشت به بالای شانه اش بست و بانوی مسلمان متوجه نشد!  
چون بانوی مسلمان بلند شد از پشت بدنش لخت شد و تمامی مردم به او خندیدند و مورد تمسخر یهودیان قرار گرفت.

یکی از مردان مسلمان بلند شد و با شمشیر آن مرد را به دو نصف تقسیم کرد که یهودیان نیز به او حمله ور شدند و به شهادتش رساندن و پیمان نامه میان خود و مسلمانان را نیز پاره کردند.

هنگامی که خبر به رسول الله ﷺ رسید تمام سپاه اسلام را به جنگ با آنها برد و پانزده شب همگی آنها را محاصره کرد تا همگی تسلیم و اسیر شدند و رسول الله ﷺ تصمیم به کشتن همگی آن پیمان شکنان گرفت تا اینکه عبدالله بن ابی بن سلول نزد رسول الله رفت و بارها و بارها از رسول الله خواست که از کشتن آنها منصرف شود پس رسول الله ﷺ جان های آنها و زنان و کودکانشان را به آنها بخشید و آنها را به نزدیکی شام تبعید کرد و اموال آنها را به عنوان غنایم جنگی بدون خون‌ریزی مصادره نمود.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۰

بله اینگونه بود که ارتش یک دولت برای حیا و عفت یک بانوی مسلمان راهی گشت اما در حال حاضر حکام بزدل سرزمین های اسلامی برای حیا و عفت هزاران و بلکه صد ها هزار بانوی مسلمان میانماری و سوریه ای چه کرده اند؟! <sup>۹۰</sup>



### ۷۳- زنی که بیماری جذام داشت!

مالک از ابی ملکیه روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه زنی را در حال طواف کعبه دید که از بیماری جذام رنج می برد.

فرمود ای کنیز الله چرا باعث آزار و اذیت خودت و مردم می شوی و در خانه نمی مانی؟ نشستن در خانه برایت بسی بهتر است وی نیز بلافاصله به خانه برگشت.

چند سال بعد فاروق اعظم درگذشت و مردی به عیادت همان زن رفت و گفت حالا می توانی بیرون آیی و دوباره به طواف کعبه روی چون آن کسی که تو را نهدی نموده بود دیگر نمی تواند نهدی کند (فوت کرده است) گفت من چنان نیستم که در زندگانی از وی اطاعت کنم و بعد از وفاتش نافرمانی اش کنم. <sup>۹۱</sup>



### ۷۴- زنی که فریادش لبیک گفتند...

مؤرخ بزرگ، ابن اثیر در کتاب مشهورش «الکامل» چنین روایت می کند: «به معتصم بالله اطلاع دادند که زنی هاشمی اسیر در دست رومی ها چنین فریاد بر آورده است: «وامعتصماه و امعتصماه» معتصم بالله به محض شنیدن این خبر در حالی که بر تختش نشسته بود لبیک گوین وی را جواب داد و بلافاصله از جایش برخاست و در قصرش فریاد کشید: «آماده برای نبرد، آماده برای نبرد!» قاضی ها و گواهان را جهت تحویل و توضیح حدود زمین های وقفی احضار نمود و شخصاً به جنگ «عموریه» رفت (یکی از شهرهای مهم روم) و آنجا را فتح نمود و طبق دستور، عموریه به آتش کشیده شد.»

(۹۰)- الکامل فی التاریخ.

(۹۱)- حیات صحابه... محمد یوسف کاندهلوی (ترجمه مجیب الرحمان انصاری، ج ۳، ص ۹۰)

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۱

این حکایت مربوط به زمانی است که قدرت از آن غیرت اسلامی بود و خشم و غضب برای حق، نصرت و انتقام جویی برای مظلوم و گرفتن دست ظالم زمامداران امور مسلمین بود مسلمان در اقصی نقاط دنیا امنیت داشته است، قوی و عزیز بود، به وجود یاورانی که در شرایط خاص، حمایتش کنند و برادرانی که به خاطر وی به پا خیزند، یقین داشت و بدین جهت مجرمین دنیا کاملاً درک کرده بودند که تجاوز بر این مسلمان به منزله‌ی شورانیدن شیران جنگل و تحریک زنبورهای خشمگین است، تا انتقام نگیرند آرام نمی‌شوند و دشمن متجاوز به هیچ وجه نه در آب و نه در خشکی، نمی‌تواند خودش را از چنگ‌شان نجات دهد.



### ۷۵- حالا زنی از اهل بهشت را برایت نشان می‌دهم!

بخاری در صحیح خود از عطا بن ابی‌ریاح روایت نموده که وی روزی همراه با عبدالله ابن عباس ایستاده بود، کنیز سیاه سالخورده از نزد ایشان عبور نمود، ابن عباس بسوی عطا بدید و گفت: حالا زنی از اهل جنت را به تو نشان می‌دهم، عطا گفت: زنی از اهل جنت! سخن شگفتی است از اهل جنت و درمیان ما! ابن عباس گفت: بلی زنی است که هرگاه بمیرد داخل جنت می‌شود ان شاءالله، عطا با تعجب گفت: بلی آن زن را بمن نشان بده، ابن عباس به سوی همان کنیزک سیاه اشاره نمود و گفت: این کنیزک سیاه زنی از اهل جنت است، عطا گفت: کدام چیز ترا دانانند که این زن از اهل بهشت است؟ ابن عباس گفت: این زن سیاه چند سال پیش به نزد رسول الله ﷺ آمد و از بیماری صرع (جن‌گرفتگی) به او شکایت نمود و از رسول الله ﷺ تقاضا نمود که در حق او دعا کند تا الله او را شفا بدهد، به نزد رسول الله ﷺ آمد و از او التماس می‌کرد زیرا از این مرض عذاب‌ها و رنج‌های سختی را متحمل شده است، نه کسی با او ازدواج می‌کند و نه کسی با او می‌نشیند و مردم از او در هراس‌اند، اطفال او را تعقیب می‌کنند، درمیان مردم حالت صرع (جن‌گرفتگی) به وی عارض می‌شود، درمیان خانه‌ها، بازارها، کوچه‌ها و مجالس این حالت به او رونما می‌شود تا آنجا که آنان از همنشینی با او وحشت احساس می‌کنند، از همچو زندگی خسته شده تا آنکه به نزد پیغمبر مهربان و دلسوز آمد و پیش روی او فریاد برآورد و گفت: یا رسول الله! من به صرع مبتلایم پس دعا کن که

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۲

الله مرا شفا بدهد، رسول الله ﷺ خواست که به یاران خود درس صبر بدهد پس فرمود: اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و الله ﷻ ترا شفا خواهد داد و اگر خواسته باشی صبر کن پس برای تو جنت است، یعنی اگر خواسته باشی دعا می‌کنم و الله شفایت می‌دهد لیکن جنت را برایت تضمین نمی‌کنم و تو مثل باقی مردم خواهی بود و اگر خواسته باشی به همان حالت ابتلا بمانی پس تو از اهل جنت هستی، کنیزک به سوی رسول الله ﷺ دید و پرسید: چه گفתי ای رسول الله! رسول الله ﷺ همان سخن قبلی خود را تکرار نمودند، بعد از آن وقتی رسول الله ﷺ از سخنان خود فارغ شدند کنیزک در باره حال و مرضش فکر نمود و گفت: یا رسول الله! بلکه صبر می‌کنم، او سخن رسول الله ﷺ را بار بار به عقلش پیش نمود که رسول الله ﷺ او را بین دو چیز مختار می‌گرداند: یا بهره‌اندوزی از این دنیای که باشندگان آن مریض می‌شوند، خورندگان آن گرسنه می‌شوند، شادکامان آن ناامید می‌شوند، و بین سرایی که در آن چیزی نیست که او را بیازارد نه چیزی وجود دارد که عزت و وقار او را از بین ببرد، سرایی است که زیبای آن درخشیده و قصرهای بلند آن قوی و مستحکم است و برای صالحان و نیکان خوشگوار گردانیده شده است.

بعد از آن کنیزک بیمار گفت: یا رسول الله! بلکه صبر خواهم کرد، و پس از آن تا وقت مرگ صبر کرد تا آنکه وفات نمود. و باید جسد او خسته و مانده شود، و نفس او غمگین شود، در صورتی که جنت پاداش وی است، الله اکبر، ماندگی و خستگی‌شان دور شود و مطلوب‌شان بدست آید و معبودشان راضی گردد، چه نعمت‌های کامل و تمام و احسان و گرمی داشت عالی که نصیب‌شان کند، زیرا در دنیا از رب‌شان می‌ترسیدند بخاطر اینکه در آخرت رستگار شوند.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ۳۱ حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا ۳۲ وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا ۳۳ وَكَأْسًا دِهَاقًا ۳۴ لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِدْبًا ۳۵ جَزَاءً مِّن رَّبِّكَ عَطَاءً حِسَابًا ۳۶﴾ [النبا: ۳۱-۳۶].

«مسلماً پرهیزگاران، رستگاری (از دوزخ) و دستیابی (به بهشت) (به بهره‌ایشان می‌گردد). باغ‌های سرسبز، و انواع زرها (بهره‌ایشان می‌گردد). و دختران نوجوان نارپستان همسن و سال. و جام پر از شراب. بهشتیان در آنجا نه سخن پوچ و بیهوده‌ای می‌شنوند، و نه دروغ‌گویی و دروغ‌گونا میدنی. این پاداش رب تو است و عطیه بسنده‌ای (برای برآورد خواسته‌ها و آرزوهای بهشتیان است).»

الله برای ایشان در جنت قصرها و تخت‌ها را آماده ساخته است ، و به خدمت آنان پسر بچه‌ها و ملائکه را گماشته است ، و جنت‌ها و ملک‌ها را برای آنان حلال نموده است ، و رب با عظمت و مالک به آنان سلام گوید ، آنانی که در برابر انواع مختلف امراض و بیماری‌ها ، و بر گرسنگی و فقر و تنگی و آفات و بر حفاظت شرمگاه‌ها و پوشیده داشتن چشم‌شان و بر مناجات رب‌شان هنگام سحرگاهان صبر نمودند ، و مطلوب‌شان طلب خوشنودی رب‌شان بود .

﴿وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ۲۲ جَنَّتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَن صَلَحَ مِنْ ءَابَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۲۳ سَلَّمَ عَلَيْكُمْ مِمَّا صَبَرْتُمْ فَنِعَمَ عُقْبَى الدَّارِ ۲۴﴾ [الرعد: ۲۲-۲۴].

«و کسانی که (در برابر مشکلات زندگی و اذیت و آزار دیگران) بخاطر رب‌شان شکیبایی می‌ورزند ، و نماز را چنان که باید می‌خوانند ، و از چیزهایی که بدیشان داده ایم ، بگونهء پنهان و آشکار می‌بخشند و خرج می‌کنند ، و با انجام نیکی‌ها بدی‌ها را از میان برمی‌دارند . آنان (با انجام چنین کارهای پسندیده‌ای) عاقبت نیک دنیا که (که بهشت است) از آن ایشان است . (این عاقبت نیکو) باغ‌های بهشت است که جای ماندگاری (سرمدی و زیستن ابدی) است ، و آنان همراه کسانی از پدران و فرزندان و همسران خود بدانجا وارد می‌شوند که صالح ، (یعنی از عقاید و اعمال پسندیده‌ای برخوردار بوده) باشند (و جملگی در کنار هم جاودانه و سعادت‌مندانه در آن بسر می‌برند) و ملائکه از هر سوی برآنان وارد (و به سلام‌شان) می‌آیند . (ملائکه بدانان خواهند گفت: درودتان باد! (همیشه به سلامت و خوشی بسر می‌برید) به سبب شکیبایی (بر اذیت و آزار) و استقامتی که (بر عقیده و ایمان) داشتید . چه پایان خوبی (که بهشت الله و نعمت جاودان است)» .

آنان صابرابرانی‌اند که مشتاقان جنت‌اند ، و آنان به جنت بشارت داده شده‌اند ، پس بیماری را تحمل نمودند ، و گریه‌های خود را پنهان کردند ، و در محراب اشک‌ها ریختند ، و وقت زیاد نگذشته بود که به جنات نعیم خوشحال گردیدند ، وقتی که مسلمانان اهل عافیت در آخرت آن پاداش و جزای را که الله به اهل بلا عطا می‌کند بینند اگر پوست‌های اجسام آنان در دنیا به قیچی‌ها قطع کرده شود و بزرگ‌ترین بلا

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۴

و مصیبت بر آنان وارد کرده شود در راه اینکه از اهل جنت شوند سهل و آسان است (جنات بلکه به این امتحان دشوار گوش فرا ده ، امتحانی که دوستداران جنت در آن استوار باقی ماندند ، زیرا آنان به ملاقات ربشان مشتاق اند و به حاصل نمودن رضا و خوشنودی او علاقمندان اند ، زبان حال آنان بیانگر این است که:

تو کسی هستی که زندگی را خوش مزه و گوارا احساس نمی کنی زیرا زندگی بیمار است ، و تو کسی نیستی که خشنود باشی و مردم خشمگین باشند ، و نیست آنچه که بین من و توست درست و بین من و بین جهانیان خراب باشد ، هرگاه محبت و دوستی تو درست شود پس همه چیز آسان است ، و هر آنچه بر بالای خاک است خاک خواهد شد.<sup>۹۲</sup>



### ۷۶- زنی که برای امیر مؤمنان نصیحت می کند!

خولة بنت ثعلبه زنی بود که الله متعال در آغاز سوره مجادله به او اشاره کرده است. در دوران خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ، وی همراه با تعدادی از مردم از کنار او می گذشتند که خوله مدتی طولانی امیرالمومنین عمر را نگه داشت و او را نصیحت کرد و گفت: ای عمر ، زمانی تو را عمیر (عمر کوچولو) می گفتند ، سپس [بزرگ شدی] و تو را عمر گفتند ، سپس تو را امیرمؤمنان نامیدند ، پس ای عمر تقوای الله را پیشه کن که هر کس به مرگ یقین داشته باشد از فوت [فرصت ها] می ترسد و آن که به حساب یقین داشته باشد از عذاب بیم ناک می شود...

عمر در این حال ساکت بود و سخن او را گوش می داد. گفتند: ای امیر مؤمنان ، برای این پیرزن این قدر معطل می شوی ؟ فرمود: به الله سوگند اگر از اول تا آخر روز مرا نگه دارد نزد او می مانم ، به جز برای نماز فرض . می دانید او کیست ؟ او خوله بنت ثعلبه است که الله صدای او را از بالای هفت آسمان شنید! پروردگار جهانیان سخن او را بشنود و عمر نشنود؟<sup>۹۳</sup>



(۹۲)- نوشته یکی از دعوتگران.

(۹۳)- (تفسیر قرطبی).

## ۷۷- جرئت فاطمه رضی الله عنها

عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدِ السَّاعِدِيِّ - رضي الله عنه - : أَنَّهُ سَأَلَ النَّاسَ : بِأَيِّ شَيْءٍ دُوِيَ جُرْحُ النَّبِيِّ - ﷺ - ؟ فَقَالَ : مَا بَقِيَ أَحَدٌ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي ، كَانَ عَلِيٌّ يَجِيءُ بِتُرْبِهِ فِيهِ مَاءٌ ، وَفَاطِمَةُ تَغْسِلُ عَنْ وَجْهِهِ الدَّمَ ، فَأَخَذَ حَصِيرٌ فَأَحْرَقَ ، فَحُشِيَ بِهِ جُرْحُهُ.<sup>۹۴</sup>

ترجمه: سهل بن سعد ساعدي - رضي الله عنه - مي گويد: از من سؤال کردند که زخم رسول الله - ﷺ - با چه چيزي مداوا شد؟ گفتيم: کسي که در اين مورد از من آگاه تر باشد، وجود ندارد. (ديدم که) علي - رضي الله عنه - در سپرش آب مي آورد و فاطمه رضي الله عنها خون ها را از چهره (مبارک) رسول الله - ﷺ - مي شست. و بعد، حصيري را سوختند و خاکستر آن را روي زخم رسول الله - ﷺ - نهادند.



## ۷۸- زنی که تمام قبیله اش را مسلمان نمود!

عمران بن حصين خزاعي مي گوید: در سفری همراه رسول الله - ﷺ - بوديم. تمام شب راه رفتيم و در پايان، وقتي که خواب و استراحت براي مسافر از هر چيز ديگري شيرين تر است، توقف نموده، خوابيديم. (هنگام صبح، بعلت خستگي) بيدار نشديم تا اينکه حرارت آفتاب، ما را بيدار کرد. اولين کساني که بيدار شدند، فلان و فلان و فلان بودند. و نفر چهارم، عمر فاروق - رضي الله عنه - بود. در مورد رسول الله - ﷺ - عادت بر اين بود که کسي او را از خواب بيدار نمي کرد تا اينکه خودش بيدار مي شد. زيرا ما نمي دانستيم که در خواب، براي رسول الله - ﷺ - چه پيش مي آيد. اما چون عمر - رضي الله عنه - مرددي جدي بود، هنگامي که بيدار شد و آن صحنه راديد، با صداي بلند، تکبير گفت و آرام آرام، صدايش را بلندتر کرد تا اينکه رسول الله - ﷺ - بيدار شد. مردم، آنچه را که برايشان اتفاق افتاده بود، با رسول الله - ﷺ - در ميان گذاشتند. رسول الله ﷺ فرمود: «اشکالي ندارد کوچ نماييد». کاروان براه افتاد. پس از طي مسافت کوتاهي، توقف نمود. رسول الله - ﷺ - آب خواست و وضو گرفت. سپس، اذان گفته شد و رسول الله ﷺ نماز را اقامه کرد. پس از اتمام نماز، مرددي راديد که در گوشه اي نشسته و در نماز،

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۶

شرکت نکرده بود. رسول الله - ﷺ - پرسید: «ای فلانی! چرا در نماز جماعت شرکت نکردی؟» گفت: من نیاز به غسل داشتم و آب نبود. رسول الله - ﷺ - فرمود: «با خاک تیمم کن. همین برایت کافی است.» کاروان دوباره براه خود ادامه داد. مردم از تشنگی، نزد رسول الله - ﷺ - شکایت کردند. رسول الله - ﷺ - ، علی و یکی دیگر از صحابه را صدا زد و فرمود: «بروید، آب پیدا کنید».

آن دو نفر به جستجوی آب رفتند. در راه، زنی را دیدند که دو مشک بزرگ و پر از آب را بر شتری، حمل می کرد و خود نیز سوار آن بود و می آمد. وقتی نزدیک رسید، از او پرسیدند: آب ها را از کجا آورده ای؟ زن گفت: دیروز همین موقع در محل آب بودم و از آنجا بسوی خانه براه افتادم. مردان ما اینجا نیستند. علی - رضي الله عنه - و همراهش خطاب به زن گفتند: با ما بیا. گفت: کجا؟ گفتند: نزد رسول الله - صلی الله علیه وسلم - . زن گفت: همان کسی که درباره او میگویند که از دین خود برگشته است؟ گفتند: آری، نزد همان کسی که درباره او چنین می اندیشی. پس حرکت کن. سرانجام، او را نزد رسول الله - ﷺ - آوردند و ماجرا را برای رسول الله - ﷺ - بازگو کردند. (عمران) می گوید: از آن زن خواستند که از شتر پیاده شود. رسول الله - ﷺ - ظرف آبی طلبید و از دهانه هر دو مشک، در آن ظرف، آب ریخت. سپس، دهانه بزرگ مشک ها را بست و دهانه کوچک آنها را باز کرد و اعلام فرمود که: آب بنوشید و شترها و اسب ها را نیز آب دهید. تمام کاروان، آب نوشیدند و به شتران خود نیز، آب دادند. و در پایان، به آن يك نفر که جُئب بود، آب دادند تا غسل نماید. آن زن، همچنان ایستاده بود و آنچه را که بر سر مشکهای آبش می آوردند، نظاره میکرد. راوی می گوید: سوگند به الله که آب مشکها تمام شد ولی ما می دیدیم که مشکها، پرتز از قبل بود. پس از آن، رسول الله - ﷺ - دستور داد تا چیزی برای آن زن، جمع آوری کنند. صحابه، مقداری آرد، خرما و سویق برای او جمع آوری نمودند و آنها را در پارچه ای بستند. آنگاه، دوباره زن را سوار شتر کرده، مواد غذایی یاد شده را روی شتر و در جلوی او نهادند. رسول الله - ﷺ - خطاب به آن زن، فرمود: «تو خود دیدی که ما چیزی از آب مشکهای تو را کم نکردیم. پروردگار ما، ما را سیراب نمود».



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۷

وقتی آن زن به روستای خود رسید ، از او پرسیدند: چرا دیر کردی ؟ گفت: چیز شگفت انگیزی دیدم. در مسیر راه ، دو نفر جلوی مرا گرفتند و پیش کسی بردند که بقول شما ، از دین خود برگشته است. آن شخص ، چنین و چنان کرد. به الله سوگند! که او ، یا بزرگترین جادوگر میان این و آن (زمین و آسمان) است و یا پیامبر برحق الله می باشد. راوی میگوید: مسلمانان به دهکده های اطراف ، یورش میبردند اما به روستای آن زن ، تعرض نمی کردند. سپس ، روزی آن زن به مردان طایفه خود گفت: مسلمانان ، عمداً به شما تعرض نمی کنند. آیا باز هم در باره اسلام ، شک و تردید دارید؟! سرانجام ، تمام مردم طایفه ، به پیروی از آن زن ، مسلمان شدند.<sup>۹۵</sup>



## ۷۹- زنی که پیامبر به جهنمی بودنش شهادت داد...

رسول الله - ﷺ - فرمود: «بهشت چنان نزدیک من آمد که اگر بخود جرأت می دادم از میوه های آن برای شما می آوردم. دوزخ نیز چنان نزدیک من آمد که با خود گفتم: الهی! مگر من هم از دوزخیانم؟ در آن اثنا ، چشمم به زنی افتاد که گربه ای ، چهره اش را می خراشید. پرسیدم: این زن ، چه کرده است؟ گفتند: گربه ای را در دنیا حبس کرده تا اینکه از گرسنگی مرده است. نه به او غذا داده و نه او را آزاد گذاشته تا از حشرات و چیزهای دیگر زمین ، تغذیه کند».<sup>۹۶</sup>



## ۸۰- دختری که سه بار هجرت نصیبش شد!

لیلی - رضی الله عنهما - دختر ابوحنثمه ، زنی از قبیله ی قریش بود که ایمان در قلب او رسوخ کرد و سه بار موفق شد در راه الله هجرت کند. او نیز ، از عشیره و تبار بنی عدی و از کسانی بود که در همان ابتدای ظهور اسلام که هنوز مسلمانان تحت بزرگترین شکنجه ها و آزارهای قبیله ی قریش قرار داشتند ، به رسول الله ایمان آورد.

(۹۵)- این داستان را کتب حدیث به شمول کتب سعه روایت کرده اند.

(۹۶)- صحیح البخاری.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۹۸.

این بانوی بزرگوار از اولین زنانی بود که با رسول الله بیعت نمود و زمانی که مکه برای مسلمانان ناامن شد به حبشه هجرت کرد.

او به همراه همسرش برای سفر به حبشه آماده می شدند که ناگهان عمر از راه رسید در نظر آنها هنوز عمر همان دشمن سرسخت مسلمانان بود که به آزار و اذیت آنها می پرداخت. او سوال کرد: ای ام عبدالله، آیا قصد سفر داری؟

لیلی - رضی الله عنهما - بنت ابی حثمه با لحنی که حاکی از اعتراض و ناراضی بود، پاسخ داد: آری! از دست امثال تو به تنگ آمده ایم و قصد داریم به دیاری پناه ببریم تا از آزار و شکنجه های شما نجات یابیم. برخلاف تصور لیلی، عمر فاروق با لحنی آرام که حاکی از شفقت و دلسوزی بود، فرمود: الله نگهدارتان باشد!

لیلی - رضی الله عنهما - تعجب کرد و با خود گفت: آیا ممکن است عمر هم ایمان آورده باشد؟! آیا امکان پذیر است کسی که تا چندی پیش کوجه به کوجه دنبال مسلمانان می گشت تا آنها را اذیت کند، اکنون خود مسلمان شده باشد؟!!

لیلی - رضی الله عنهما - که برخورد آمیخته با مهر و محبت عمر را دیده بود حدس زد که او مسلمان شده است. به همین خاطر به محض این که همسرش «عامر بن ربیعہ عنزی» به خانه آمد، قضیه را برای او بازگو کرد. اما شوهرش با پیشینه ای که از عمر سراغ داشت، بدو گفت: حدس تو اشتباه است و امکان ندارد چنین مردی ایمان بیاورد.

چطور ممکن است عمر ایمان بیاورد در حالی که ما از دست او و امثال او مجبور شده ایم خانه و کاشانه خود را رها کنیم.

سپس از همسرش پرسید: آیا تو به ایمان چنین مردی امیدواری؟! لیلی - رضی الله عنهما - پاسخ گفت: ای ابو عبدالله، به گمان من او ایمان آورده است.

همسرش، با لحنی تمسخرآمیز گفت: هر وقت پشت گوش خود را دیدی همان وقت عمر هم ایمان خواهد آورد! اما مطمئن باش، امکان ندارد ایمان به قلب چنین فردی رسوخ کند. به هر حال آن دو مخفیانه عازم حبشه شدند و مدتی در همان جا ماندند تا اوضاع و احوال مکه تعدیل گردد.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۹۹.

پس از مدتی که آنها غربت و دوری از وطن را تحمل کردند ، خبر رسید که قبیله ی قریش اسلام آورده اند و مکه برای مسلمانان امنیت یافته است .

آن دو بزرگوار به محض شنیدن خبر ، عازم مکه شدند و هنوز به مکه نرسیده بودند که فهمیدند آنچه شنیده اند شایعه ای بیش نبوده و دشمنان اسلام همچنان مکه را در تصرف دارند و به آزار مسلمانان می پردازند .

آنها با ناراحتی و با وجود خستگی ، مجبور شدند راه رفته را بازگردند و مجدداً به حبشه پناه ببرند . در حبشه به لیلی - رضی الله عنهما - خبر رسید که عمر اسلام آورده است . او خوشحال شد و خطاب به همسرش گفت : دیدی گفتم عمر ایمان آورده است . آری ! ایمان آورده و مطمئنم با ایمان آوردن او مسلمانان قوت خواهند یافت .

لیلی - رضی الله عنهما - بی صبرانه منتظر بود تا موقعیتی فراهم آید و به مکه برود و بالاخره در موقعیتی مناسب توفیق یافت به همراه همسرش به مکه هجرت کند و در آن جا به کاروان ایمان پیوندد . بار دیگر مکه ناامن شد و مشرکان عرصه را بر مسلمانان تنگ کردند . این بار نیز ، لیلی و همسرش همچون دیگر مسلمانان به دستور رسول الله به مدینه مهاجرت کردند . در این میان لیلی - رضی الله عنهما - اولین زنی بود که به هجرت به مدینه مفتخر گردید و بدین ترتیب ، این بزرگ بانو موفق شد سه هجرت را در کارنامه ی خویش ثبت نماید .<sup>۹۷</sup>



## ۸۱- زنی که پیامبر ﷺ آنرا در بهشت خواب دید!

ابوهریره - رضی الله عنه - می گوید: روزی ، نزد رسول الله - ﷺ - نشسته بودیم که فرمود: «خواب دیدم که در بهشت هستم . در آنجا چشمم به زنی افتاد که کنار قصری ، وضو می گرفت . پرسیدم: این قصر ، مال چه کسی است ؟ (فرشتگان) گفتند: از آن عمر بن خطاب است . بیاد غیرت عمر افتادم . پس پشت کردم و رفتم .» عمر با شنیدن این سخنان ، به گریه افتاد و گفت: ای رسول الله ! آیا در مورد تو هم به غیرت می آیم؟!<sup>۹۸</sup>

(۹۷)- صحیح البخاری .

(۹۸)- روایت صحیح البخاری .

## ۸۲- داستان جالب یازده زنی که از شوهران شان

### گفتند، وعائشه هم از همسرش ایراد فرمود

عایشه رضي الله عنها مي گوید: یازده زن نشستند و با یکدیگر ، عهد و پیمان بستند که هیچ چیز از احوال شوهرانشان را کتمان نکنند.

اولي گفت: شوهرم مانند شتر لاغري است که بالاي کوهي قرار دارد. نه هموار است که به آن صعود شود و نه گوشت چاقی دارد که به خانه ها برده شود. (يعني بد اخلاق است و ویژگی مثبتی ندارد که مردم به او مراجعه کنند).

دومي گفت: من اسرار شوهرم را فاش نمی کنم زیرا مي ترسم که به اتمام نرسد. و اگر از او سخن بگویم ، همه عیوبش را ذکر مي نمایم.

سومي گفت: شوهرم فرد قد بلندی است که اگر حرف بزنم ، طلاقم مي دهد و اگر سکوت کنم ، مرا معلق مي گذارد (بجز بدی ، هیچ حسنی ندارد).

چهارمي گفت: شوهرم مانند شب سرزمین تهامه ، معتدل است نه بسیار سرد است و نه بسیار گرم. ترس و وحشتی از او ندارم (چون خوش اخلاق است) و همنشینی با وي ، ملال آور نیست.

پنجمي گفت: شوهرم هنگامی که وارد خانه مي شود ، مانند یوزپلنگ است (زیاد مي خوابد). و هنگامی که از خانه بیرون مي رود ، مانند شیر است (بسیار شجاع است). و از مال و اموالي که در خانه وجود دارد ، نمی پرسد.

ششمي گفت: شوهرم هنگام خوردن ، همه چیز را مي خورد و هیچ چیز باقی نمی گذارد و اگر آب بنوشد ، تا ته مي نوشد و ظرف را خالی مي کند. و هنگام خوابیدن ، خود را يك گوشه مي پیچد و مي خوابد و دست اش را وارد لباسم نمی کند تا محبت مرا نسبت به خودش بداند.

هفتمي گفت: شوهرم ، فرد کودني است و یا اینکه توان نزدیکی با زنان را ندارد. احمق و نادان است. همه عیوب ، در او جمع شده است. سرت را زخمی مي کند و یا عضوي از اعضايت را مي شکند و یا اینکه هم زخمی مي کند و هم مي شکند.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه.....۱۰۱

هشتمی گفت: نوازش شوهرم مانند نوازش خرگوش است یعنی بسیار متواضع و خوش اخلاق می باشد. و بویی مانند بوی زرنب<sup>۹۹</sup> دارد.

نهمی گفت: شوهرم از نسب بالایی برخوردار است. قد بلندی دارد. خاکستر خانه اش بسیار زیاد است. یعنی فرد سخاوتمندی می باشد. همچنین خانه اش نزدیک محل تجمع مردم است.

دهمی گفت: شوهرم ، مالک ، نام دارد. مالک کیست ؟ مالک بهتر از این حرفها است. او شتران زیادی دارد که بیشتر اوقات ، کنارخانه خوابیده اند و کمتر به چرا می روند. و هنگامی که صدای موسیقی را بشنوند ، می دانند که هم اکنون ذبح خواهند شد. (یعنی فردی بسیار سخاوتمند است طوری که شتران را بیشتر اوقات ، کنار خانه نگه می دارد تا هنگام آمدن مهمان در دسترس باشند. و بعضی اینکه مهمان بیاید ، مجلس موسیقی برپا می کند و شتری ذبح می نماید).

یازدهمی گفت: شوهرم ابوزرع است ، می دانید ابوزرع چه کسی است ؟ او گوشه‌ایم را با زیورآلات آراسته و بازوه‌ایم را چاق و فربه نموده و باعث خوشحالی من گردیده است. من هم خوشحال شده ام. او مرا در میان صاحبان گوسفند یافت که به دشواری زندگی می کردم. پس مرا به میان اسب داران و شترداران و کشاورزان آورد. سخنانم را می پذیرد. صبحها می خوابم چرا که به اندازه کافی ، خدمتگزار دارد. نزد ما آب زیادی وجود دارد. اما مادر ابوزرع ، آیا مادرش را می شناسید ؟ او انبارهای بسیار وسیعی دارد که مملو از غذا و سایر کالاها می باشد و دارای خانه بسیار بزرگی است.

اما فرزند ابوزرع ، آیا فرزند ابوزرع را می شناسید ؟ خوابیدنش به شمشیری شباهت دارد که از نیام ، بیرون آورده شده باشد. یعنی زیبا است. و با یک ران بزغاله ، سیر می کند. یعنی کم خوراک است.

و دختر ابوزرع ، آیا می دانید که دختر ابوزرع چه کسی است ؟ او دختری فرمانبردار است. از مادرش اطاعت می کند. چاق و چهارشانه است و به اندازه ای زیبا است که باعث ناراحتی هوویش می شود. اما کنیز ابوزرع ، آیا می دانید او کیست ؟ او فرد رازداری است که سخنان ما را به مردم نمی گوید و امانت داری است

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۰۲

که غذای ما را حیف و میل نمی کند. و نظافت کاری است که اجازه نمی دهد خانه ما خس و خاشاک بگیرد.

روزی ، ابوزرع از خانه بیرون رفت در حالی که مشک ها پر از شیر بودند. او در مسیر راه با زنی برخورد کرد که دو بچه مانند دو یوزپلنگ داشت. آن بچه ها ، با پستانهای مادرشان که به انار می ماند ، بازی می کردند. ابوزرع مرا طلاق داد و با آن زن ، ازدواج کرد.

من هم بعد از او با مردی شریف ، و سرمایه دار ، اسب سوار و نیزه به دست ، ازدواج کردم که شتران زیادی به من ارزانی داشت و از هر چیز ، یک نوع برای من تدارک دید و به من گفت: ای ام زرع! بخور و به خانواده ات نیز بخوران. ولی در عین حال ، اگر همه چیزهایی را که او به من داده است ، یک جا جمع کنم ، به اندازه کوچکترین ظرف ابوزرع نمی شود.

عایشه رضی الله عنها می گوید: رسول الله - ﷺ - بعد از شنیدن این سخنان فرمود: «من برای تو مانند ابوزرع برای ام زرع هستم».<sup>۱۰۰</sup>



## ۸۳- زنی اسیری که از پستانش شیر می ریخت...

عمر بن خطاب - رضی الله عنه - می گوید: تعدادی اسیر جنگی نزد نبی اکرم - ﷺ - آوردند. در میان آنان ، زنی وجود داشت که از پستانهایش شیر می ریخت. ناگهان ، در میان اسیران ، چشم اش به کودکی افتاد. به محض اینکه او را دید ، در آغوش گرفت و به سینه اش چسباند و شروع به شیر دادنش کرد. نبی اکرم - صلی الله علیه وسلم - خطاب به ما فرمود: «آیا این مادر ، فرزندش را در آتش می اندازد؟! گفتیم: خیر ، اگر توانایی داشته باشد (مجبور به انداختن نباشد) نمی اندازد. فرمود: «بدانید که الله ، بر بندگان از این مادر هم نسبت به فرزندش ، مهربانتر است».<sup>۱۰۱</sup>



(۱۰۰) - این داستان را امام مسلم در صحیحش روایت فرموده است.

(۱۰۱) - روایت صحیح البخاری.

## ۸۴- کلمات طلایی که رسول الله ﷺ برای ام سلیم

### ایراد فرمودند...

از انس بن مالک روایت است که گفت:

ام سلیم نزد پیامبر علیه الصلاة و السلام آمد و گفت:

ای رسول الله ، کلماتی به من بیاموز تا با آنها الله را به فریاد بخوانم؟

پیامبر علیه الصلاة السلام فرمودند:

ده بار سبحان الله ، ده بار الحمد لله و ده بار الله اکبر بگو ، پس هنگامیکه

حاجت برآورده شد ، الله می گوید: مغفرت و آمرزشت را انجام دادم.<sup>۱۰۲</sup>



## ۸۵- از فاطمه بیاموزیم...

فاطمه رضی الله عنها روزهای جمعه خدمتکارش را می فرستاد تا خورشید را بنگرد ،

پس هرگاه به او می گفت که خورشید رو به غروب است (آخرین قسمت عصر) به

دعا مشغول می شد تا آن که خورشید غروب می کرد.<sup>۱۰۳</sup>



## ۸۶- حرفی که برای همسرش گفت تاریخ ثبتش کرد!

وقتی که مخالفین عثمان بر او یورش بردند، تا (عثمان) را به شهادت

برسانند، پس همسرش خواست از او دفاع کند، در این اثناء، موهای

همسرش از چادرش خارج شد. عثمان برای همسرش گفت: «چادرت را

(محکم) ببند» سوگند به الله، دور شدن چادرات سخت است نسبت به

این(حالتی که من در آن قرار دارم!)

(۱۰۲)- (أخرجه أحمد والترمذي والنسائي وحسنه الألباني وصحح الترغيب (۱۵۶۶).

(۱۰۳)- فتح الباری.

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۱۰۴

اگر امروز عثمان می بود و این حالت زنان را در بازار ها مشاهده می کرد، همگی را دیوث می نامید!



## ۸۷- زنانی که سبب زیاد شدن ایمان شوهران شان می گشتند...

عمره همسر حبیب عجمی وقتی که برای نماز شب بیدار می شد ، شوهرش را هم بیدار می کرد ، و می گفت:  
بلند شو شوهرم ، اینکه شب در حال سپری شدن است ...  
راه طولانی و توشه ی ما کم است ، وقافله مقربان به راه افتاده و ما جا مانده ایم ...<sup>۱۰۴</sup>



## ۸۸- داستان دیگری...

ابن بطوطه<sup>۱۰۵</sup> در کتاب (رحلة ابن بطوطة) داستان جالبی از مسلمان شدن کشور مالدیو ذکر میکند.  
او میگوید شخصی به نام [ ابوالبرکات ] که حافظ قرآن بود وارد جزیره مالدیو میشود ، روزی زنی گریان را مشاهده میکند که مردم دورش جمع شده اند ، می گوید: این زن چرا گریه میکند؟  
می گویند: در اینجا هر ماه یک شیء مانند کشتی در دریا پیدا میشود که نوری از آن بیرون می آید ، به عقیده ما آنها جن و عفریت هستند و برای در امان ماندن از شر آنها ما باید هر ماه یکی از دختران خود را وارد مکانی به اسم [ بتخانه ] کنیم .  
فردای آن روز جن ها آن دختر را میکشند و ما جنازه اش را دفن میکنیم!  
چون کسی حاضر نیست خود را قربانی جن ها کند ، مجبور شدیم بین خودمان قرعه کشی کنیم ، اسم هر کسی دریابید او باید قربانی شود !

(۱۰۴- حفة الصفوة (۳۵/۴).

(۱۰۵)- اگرچه بعضی عقاید اشتباه داشت ، الله تعالی از ایشان درگذرد.



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۰۵

حالا هم این زن چون در قرعه کشی اسم دخترش درآمده ناراحت و گریان است. ابوالبرکات میگوید: نگران نباشید من به جای آن دختر به [بتخانه] میروم.



### ۸۹- زنی که قاضی را به حیرت انداخت...

زنی در سال ۲۸۶ هجری به مجلس قاضی موسی بن اسحاق در شهر ری رفت و وکیلش ادعا کرد که موکل وی پانصد دینار (مهریه اش) را از شوهرش طلب دارد... اما شوهرش آن را انکار نمود.

بنابراین قاضی به وکیل آن زن گفت: شاهدان شما چه کسانی هستند. وکیل گفت: آنها را حاضر می کنم. بنابراین یکی از شاهدان را خواست تا به زن مذکور نگاه کند و به این ترتیب برای شهادت به او اشاره کند.. لذا شاهد برخاست و به زن مذکور گفت: بلند شو.

در این هنگام شوهر آن زن گفت: چه می کنید؟ وکیل گفت: همسرت را درحالی دیده اند که نقاب بر چهره داشته است.. باید شناخت شاهدان از او کامل باشد.

اینجا بود که شوهرش گفت: من قاضی را گواه می گیرم که این زن مهریه ی را که ادعا می کند از من طلب دارد.. چهره اش را نمایان نکند. و چنین بود که آن زن گفت: من قاضی را گواه می گیرم که این مهریه را به او بخشیدم و او را در دنیا و آخرت بری الذمه نمودم.

در این هنگام قاضی که از غیرت این زن و شوهر تعجب کرده بود گفت: این مساله در مکارم اخلاقی نوشته می شود.<sup>۱۰۶</sup>



### ۹۰- داستان من غذا نمی خواهم، من چیزی را که

### بین مرد و همسرش است می خواهم...

سلیمان بن یسار رحمه الله، برای مسافرت خارج شد، رفیقی همراهش بود، در راه، رفیق سلیمان برای خرید غذا به بازار رفت و سلیمان منتظر ماند تا برگردد؛

## ۱۰۶..... ۱۰۰ داستان از زنان نمونه

سلیمان بن یسار شخصی زیبا و خوش چهره بود ، از زیباترین مردم و پرهیزگارترینشان نسبت به محارم الله...

زنی اعرابی وقتی حسن و جمال او را دید به سویش آمد ، زن برقع به روی داشت ، مقابل سلیمان ایستاد ، برقع اش را انداخت ، انگار که ماه شب چهارده بود ، به سلیمان گفت: «به من عطا کن» ، سلیمان چشم فرو داشت و پنداشت که فقیری است و چیزی می خواهد ، بلند شد تا از چیزهایی که با او بود غذایی به او ببخشد. زن وقتی چنین دید گفت: «من غذا نمی خواهم ، من چیزی را که بین مرد و همسرش است می خواهم»...

چهره ی سلیمان دگرگون شد و بر سر زن فریاد کشید: «ابلیس تو را مجهز نموده است!»

سپس صورتش را با دستانش پوشاند و سرش را میان زانوهایش گرفت و شروع کرد به گریه و زاری...

آن زن زیبارو وقتی دید سلیمان به او نگاه نمی کند ، برقع اش را پوشید و رفت. پس از مدتی رفیق سلیمان با غذایی که خریده بود بازگشت و وقتی آثار گریه ی شدید و گرفتگی صدای سلیمان را دید ، علت را از او پرسید ، سلیمان گفت: خیر است... دختر کوچکم و فرزندانم را به یاد آوردم...

رفیقش گفت: نه!... ماجرابی برایت پیش آمده است و بسیار پافشاری کرد تا این که سلیمان ماجرا را برایش تعریف کرد. دوستش سفره را گذاشت و به شدت گریست.

سلیمان به او گفت: تو چرا گریه می کنی؟

رفیقش گفت: من بیش از تو سزاوار گریه کردم.

سلیمان گفت: برای چه؟

گفت: میترسم اگر من به جای تو بودم ، نمی توانستم بر این ماجرا صبر کنم!

پس سلیمان و دوستش شروع به گریه کردند!

وقتی سلیمان به مکه رسید و طواف و سعی را انجام داد ، به اتاقش رفت و لباسش را روی خود کشید و کمی خوابید ، در خواب مرد بلند قامت زیبا رو و خوش اندامی را دید که عطر خوشی از او به مشام می رسید...

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۱۰۷

سلیمان به او گفت: الله تو را رحمت کند ، که هستی ؟  
مرد گفت: من یوسف نبی فرزند یعقوب هستم .  
سلیمان گفت: در داستان تو و زن عزیز ، شان عجیبی ست ...  
یوسف علیه السلام به او گفت:  
«بلکه شان تو و آن زن اعرابی عجیب تر است!»<sup>۱۰۷</sup>



### ۹۱- زنی که در یاد شوهر مجاهدش شعر می سرود

در زمان «عمر بن الخطاب» زنی بود که شوهرش برای مدت طولانی به قصد جهاد خارج شده و مراجعه نکرده بود. حالت تنهایی و بیم اضطراب بر او مستولی شده بود ، اندیشه های مختلفی به ذهنش خطور می کرد. خون انوثت در رگ هایش می دوید و آتش غریزه در درونش شعله می کشید و آن چه که او را از ارتکاب حرام باز می داشت فقط ایمان و حس حضور نظر الهی بود.

در یکی از شب ها که «عمر بن الخطاب» به گشت زنی در داخل کوچه ها مشغول بود صدایی شنید که از خانه ای برمی خاست و این شعر را می خواند.

لقد طال هذا الليل وأسود جانبه

وأرقني ألا حبيب الأعبه

فوالله لولا الله تخشي عواقبه

لحرك من هذا السرير جوانبه

(این شب چه طولانی شد و هوس مباشرت با یار مرا بی خواب و بی قرار کرده است به الله قسم اگر ترس از عواقب گناه و سرانجام آن نبود ، همانا به خطا می رفتم).

صبح آن روز عمر بن الخطاب ، نزد دخترش حفصه (ام المؤمنین) رفت از او پرسید که زن تا چه اندازه می تواند در غیاب شوهرش صبر کند؟  
حفصه گفت: چهار ماه.

## ۱۰۸.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

عمر کسی به جانب فرماندهای سپاه در جبهه های جنگ فرستاد و به آنان دستور داد که سرباز را بیش از ۴ ماه دور از زن و فرزندش نگاه ندارند.<sup>۱۰۸</sup>



### ۹۲- آیا زن شجاعی را به اسم رفیده می شناسید؟

وقتی سعدبن معاذ - رضي الله عنهما - در جنگ خندق ، تیر خورد. پیامبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «او را به چادر رفیده که در مسجد است ببرید تا او را از نزدیک ببیند». رفیده - رضي الله عنها - زنی از انصار یا اسلم بود که زخمی ها را درمان می کرد و خود را وقف خدمت به مسلمانانی که زخمی یا مجروح می شدند ، کرده بود.<sup>۱۰۹</sup>

در «الاستیعاب» ابن عبدالبر در شرح حال رفیده آمده است: «او زنی از اسلم بود. پیامبر - ﷺ - سعدبن معاذ - رضي الله عنهما - را به چادر او در مسجد خود برد تا او را از نزدیک معاینه کند و او زنی بود که زخمی ها را درمان می کرد و خود را وقف [خدمت به] مسلمانانی که آسیب می دیدند ، نموده بود».<sup>۱۱۰</sup>



### ۹۳- داستان: هم تو بیکاره ای و هم من! مردم دارند عبادت می کنند و خود را برای آخرت آماده می کنند و من و تو بر این حالیم!

"عجلی" در تاریخ خود آورده که زنی زیبا در مکه زندگی می کرد... روزی در حضور شوهرش در حالی که خود را در آینه مینگریست گفت: آیا ممکن است کسی این چهره را ببیند و به فتنه نیفتد؟!

شوهرش گفت: آری...

گفت: چه کسی؟

گفت: عبید بن عمیر ، عابد زاهد حرم...

(۱۰۸)-ازکتاب: چگونه فرزندان خود را تربیت کنیم؟.

(۱۰۹)-الاصابة في تمیيز الصحابه ، ابن حجر عسقلاني ، ج ۴ ، ص ۳۰۲.

(۱۱۰)-الاستیعاب ، ابن عبدالبر ، ج ۴ ، ص ۳۱۱.

## ۱۰۹..... ۱۰۰ داستان از زنان نمونه

گفت: اجازه می‌دهی او را به فتنه اندازم و چهره‌ام را به او نشان دهم؟  
مرد گفت: اجازه می‌دهم!  
آن زن به عنوان کسی که سوال دارد به مسجد رفت و در گوشه‌ای خلوت نزد عبید نشست و نقاب از چهره برداشت... چهره‌ای همچون ماه کامل...  
عبید گفت: ای بنده‌ی الله، صورت خود را بپوشان و از الله بترس!  
زن گفت: من مجذوب تو شده‌ام!  
عبید گفت: من از تو درباره‌ی چیزی خواهم پرسید... اگر راست گفתי به کارت فکر خواهم کرد...  
زن گفت: هر چه بپرسی راست خواهم گفت...  
عبید گفت: به من بگو اگر ملک الموت برای گرفتن روحت بیاید... آیا دوست می‌داشتی خواسته‌ات را انجام می‌دادم یا انجام نمی‌دادم؟  
گفت: نه به الله! دوست نداشتم...  
گفت: اگر تو را در قبرت می‌گذاشتند... سپس [دو فرشته] تو را برای پرسش می‌نشانند... آیا دوست داشتی این کار را برایت انجام می‌دادم؟  
گفت: نه به الله!  
عبید گفت: آیا هنگامی که نامه‌ی اعمال مردم را بدهند و ندانستی که آن را به دست راست تو می‌دهند یا چپ، آیا دوست داشتی خواسته‌ات را انجام دهم؟  
گفت: نه به الله...  
عبید گفت: حال اگر خواستی از پل صراط بگذری و ندانستی که نجات خواهی یافت یا نه... آیا دوست داشتی خواسته‌ات را برآورده می‌کردم یا نه؟  
گفت: نه به الله!  
عبید گفت: اگر ترازوها را بیاورند و تو را آوردند در حالی که نمی‌دانی [ترازویت] سنگین خواهد شد یا سبک، آیا دوست داشتی این خواسته‌ات را برآورده می‌کردم؟  
گفت: نه به الله...  
عبید گفت: هنگامی که برای پرسش در برابر الله بایستی... آیا دوست داشتی این خواسته‌ات را انجام می‌دادم یا نه؟  
گفت: نه با الله...

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه.....۱۱۰

عبید گفت: پس از الله بترس ای بندهی الله... چرا که الله به تو نعمت عطا نموده و در حقت نیکی کرده...

سپس آن زن به نزد شوهرش برگشت... شوهرش گفت: چه کار کردی؟  
گفت: هم تو بیکاره‌ای و هم من! مردم دارند عبادت می‌کنند و خود را برای آخرت آماده می‌کنند و من و تو بر این حالیم!  
و از آن روز تا هنگامی که زنده بود به نماز و روزه و عبادت روی آورد...



### ۹۴- زنی که نمی خواهد به جهنم برود

امام حسن بصری رحمه الله میفرماید:

در مغازه پارچه فروشی، در شهر مکه، جهت خرید لباس توقف نمودم که مغازه دار از اجناس خود تعریف میکرد و سوگند یاد میکرد؛ پس او را ترک کرده و با خود گفتم:

- شایسته نیست که از افرادی همچون این شخص خرید کنم، بنابراین از شخصی دیگر خرید کردم.

پس از آن، دو سال بعد حج نمودم، پیش همان شخص رفتم؛ نشنیدم که تعریف کند و سوگند یاد کند!

- به وی گفتم: آیا شما همان شخصی نیستی که چند سال قبل پیش شما آمدم؟  
گفت: بله

- به وی گفتم: چه چیزی تو را بر آن داشت که از حالت قبل به این حال برگردی؟ نمیبینم که تعریف کنی و سوگند یاد کنی!!!

گفت: من همسری داشتم...

اگر با درآمد روزانه کم پیش او میرفتم، آن را تحقیر مینمود و اگر با درآمد روزانه زیاد پیش او میرفتم، آن را اندک میشمرد، سپس الله تعالی او را میراند...

بعد از او همسر دیگری برگزیدم. وقتی صبحگاه میخواستم به بازار بروم لباسایم را میگرفت و میگفت: «ای فلان! تقوای الهی پیشه کن و جز رزق پاک و حلال به ما نده، اگر با اندک چیزی پیش ما بیایی آن را بسیار می شماریم، و اگر چیزی به ما ندادی با دوک ریس بافی تو را یاری میکنیم».

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۱۱

(دوک ریس بافی: وسیله ای که در قدیم با آن از پشم گوسفندان نخ میبافتند).  
زن به همسرش میگوید: چیزی جز رزق حلال به ما نده اگر در توان نداشتی خودم  
نخ میبافم و خرج خانواده را میدهم.<sup>۱۱۱</sup>



### ۹۵- زنی که صالحه گشت...

از تابعین ، ابومسلم خولانی معروف بود که مسجاب الدعا است ، زنی سبب  
بدخلقی همسرش شده بود. ابومسلم او را نفرین کرد ، فی الحال کور شد ، آن زن به  
دست و پا افتاد و زاری و التماس کرد. ابومسلم دعا کرد و چشم او به حال اول  
برگشت و همسرش هم مانند قبل در حق او نیکوکار شد.



### ۹۶- مادری که بهشت را زیر پاهایش نمی داند!

یکی از مادران شام از مادر مجاهد دیگری نقل میکند که:  
«پسرش به مادرش گفت: مادر جان من میخواهم خدمت شما را نمایم! زیرا در  
حدیثی آمده است که: «جنت زیر اقدام مادران است!».  
مادر در جواب پسرش می گوید:  
پسرم این حدیث ضعیف است. ولیکن حدیث «جنت زیر سایه های شمشیر  
است» صحیح وثقه است ، رفته سلاحت را بر دار و جهاد کن.



### ۹۷- زنی که چشمان همسرش را از نامحرمان می

**بندد**

حسان بن ابی سنان از نماز عید برگشت سپس زنش به او گفت: چند بانوی زیبا  
دیدید؟ ایشان فرمود: هنگامی که خارج شدم تا برگشتم جز به انگشت ششم نگاه  
نکردم.<sup>۱۱۲</sup>

(۱۱۱)- (المجالسة و جواهر العلم ۲۵۱/۵).

(۱۱۲)- (التبصرة از ابن جوزی ۱۰۶).

## ۹۸- زنی که به سبب صدقه خوشی ها نصیبش

### کشت...

شیخ نبیل العوضی حکایت میکند که:

یکی از خواهران دعوتگر میگوید: در یکی از مجالس ، نیازی برای امت اسلامی پیش آمد...

ومن هم زنان را برای جمع آوری صدقات خواندم ، هریک از زنان آنچه که از مال و غیره با خود داشت را آورد ، تا اینکه زنی پیشم آمد ، درحالی که گریه می کرد ، گردن بندی گران بهایی را از گردن خود درآورد و به زن دعوتگر داد ، وگفت: جز این ، مالی ندارم آن را از من بگیر و در راه الله صدقه بده!

دعوتگر به اوگفت: جز این چیزی دیگری نداری ؟

گفت: نه ، به الله قسم! فقط این را دارم و در راه الله می بخشم ، داعیه می گوید: گردن بند را گرفتم و آن را به مغازه جواهر فروش بردم ، تا پولش را بگیرم و درمیان نیازمندان پخش کنم ، مغازه دار گردن بند را دانه دانه کرد تا آنرا وزن کند ، و پولش را حساب کند ، ناگهان در یکی از دانه ها کاغذی دید. کاغذ را باز کردیم ، که دیدم در آن طلسم و سحر است!.

و متأسفانه آن زن نمی دانست که در گردنش سحر است ، داعیه می گوید: از نوع سحر فهمیدم که این زن را سحر کرده اند ، تا میان او و همسرش جدایی بیندازند ، می گوید: کاغذ را بردم و سحرش را باذن الله باطل کردم ، آیاتی از قرآن بر آن خواندم. و سپس آن را از بین بردم.

بعد از چند روزی همان زن را در مجلسی دیگر دیدم.

نشستم و داستان گردن بند را برایش تعریف کردم ، ناگهان زن (صاحب گردن بند) زد زیر گریه...

گفتم چرا گریه میکنی ؟ چه شده ؟

گفت: مدت بیش از ده سال است که همسرم حتی یک بار هم نزدیکم نشده ، هر بار که خواست با من نزدیکی کند بگونه ای عجیب ازم دور میشد ، نه اودلیلش را میدانست و نه من!!! اما چند روز پیش برای اولین بار بعد از این ده سال پیشم آمد .



## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه ..... ۱۱۳

نمی دانستم چه شده! و از این سحر هم خبر نداشتم تا اینکه الان برایم خبر دادی!

سبحان الله ، الله متعال نجاتش داد به سبب صدقه ای که در راه الله داده بود.



### ۹۹- همسری که معیقلی به دنیا آورد!

مردی سعودی با زنی پاکستانی ازدواج می کند...!

قبیله اش او را به سبب ازدواجش به سخره گرفتند ، مرد مجبور شد قبیله اش را ترک کند و با پدر بزرگش زندگی نماید ، همسرش از او فرزندی حافظ قران که صدای متمایز و زیبایی داشتند به دنیا آورد ، بعد از مدتی مرد از دنیا رفت و دو سال پس از وفاتش ، یکی از فرزندانش امام حرم مکی شد و باعث شد تا قبیله اش به او افتخار کنند!

قران می تواند قومی را سربلند و قومی را خوار سازد ، آیا مایل به شناخت پدر این امام هستید؟

نام او حمد بود.

و آیا مایل به دانستن نام آن پسر هستید ...؟

نام او ماهر بن حمد المعیقلی امام حرم مکی است. <sup>۱۱۳</sup>



### ۱۰۰- سرگذشت توبه ی یک هنرپیشه ی معروف

یکی از کسانی که اخیراً به کاروان توأیین وداعیان الی الله پیوسته ، هنرپیشه ی معروف «عایشه حمیدی» می باشد. بهتر است داستان سفرش از تاریکیها به سوی نور را از زبان خودش بشنویم:

سخنم را با «الحمدلله» آغاز می کنم ، زیرا اینها شیرین ترین کلماتی است که من شیرین تر از آن را سراغ ندارم. گرچه مدتها پیش ، در مورد کناره گیری ام از هنر و روی آوردنم به حجاب ، سخنانی شایع شده بود ، ولی درواقع حدود یک سال ونیم پیش ، عملاً دست به این کار زدم.

## ۱۱۴.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

روزي خوابيده بودم ، در خواب ديدم كه الله از من مي خواهد كتابي را بازكنم و بخوانم. از آن روز به بعد مكرر در مجالس وعظ و خطابه هايي كه در مساجد ايراد مي شد ، شركت مي كردم و كتابهاي ديني را با شوق فراوان مطالعه مي نمودم. خيلي دلم مي خواست كه حجاب بپوشم ؛ ولي هنوز درخود شجاعت لازم رابراي چنين كاري نمي يافتم.

در يكي از روزهاي جمعه براي شركت در نماز جمعه به مسجد رفتم ، همواره عادت كرده بودم كه در نمازها ، خصوصاً نمازجمعه ، گريه كنم. آن روز نيز طبق عادت ، به شدت گريستم. گريه هاي آن روز ، در من تأثير بسزايي گذاشت. پس از اتمام نماز ، اوراد و ادعيه ي زيادي بر زبان آوردم. از آن جمله اين دعا را بيشتر تكرر مي كردم:

(اللهم وفقني لما فيه الخير)

(بارالها! مرا در آنچه كه بخيرم مي باشد ، موفق بدار).

اين دعا را بقدري تكرر كردم و گريستم كه وارد عالمي ديگر شدم ؛ عالمي كه مرا به الله وصل مي كرد. فوراً بلند شدم ؛ قرآن را بدست گرفتم و گشودم ، از قضا چشمم به اين آيه ي سوره ي «حج» افتاد:

{يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شيء عظيم يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت و تضع كل ذات حمل حملها و تيري الناس سكارى و ما هم بسكارى و لكن عذاب الله شديد}

ترجمه: اي مردم! از عقاب و عذاب . پروردگارتان بترسيد ، واقعاً زلزله- و هنگامه ي- قيامت چيز بزرگ و هراس انگيز است. روزي كه زلزله ي رستاخيز را مي بينيد همه ي زنان شيرده اي كه پستان به دهان طفل شيرخوار نهاده اند ، كودك خود را رها و فراموش مي كنند و جملگي زنان باردار- از خوف اين صحنه ي بيمناك- سقط جنين مي كنند و تو مردان را مست مي بيني ولي مست نيستند و بلكه عذاب الله سخت - و وحشتناك- است.

با ديدن اين آيه ، لرزه بر اندامم افتاد ، شروع به تلاوت آن نمودم. هنوز سوره تمام نشده بود كه با خود عهد بستم هنرپيشگي را رها کرده و زني محجبه شوم. به ياد مي آورم كه آن شب را تا صبح نخوابيدم ، حالت خاصي به من دست داده بود ، فقط

## ۱۱۵.....۱۰۰ داستان از زنان نمونه

قبل از نماز ، مدت يك ساعت به خواب رفتم و بعد براي ادای نماز فجر ، بيدار شدم. جالب اینکه از آن روز به بعد همیشه اول وقت ، براي نماز بيدار مي شوم در حالیکه قبلاً تا نزدیکی های ظهر از خواب بيدار نمي شدم.

اکنون به فضل الله احساس خوشبختي و سعادت مي کنم و بي نهايت از زندگي ام خشنودم و از الله نیز به خاطر این همه نعمت و سعادتي که به من ارزاني داشته است ، سپاسگزارم.

در مورد کناره گیری از هنرپيشگي مي گوید:

هنرپيشگي را کنار گذاشتم زیرا نمي خواستم با این کار ، شهرت کسب کنم و در برابر چشم مردان بيگانه ، ظاهر شوم و خلاصه اینکه هنگام ملاقات با پروردگارم از هر نوع آلودگي پاک شده باشم.

واقعيت این است که آنچه امروز در دنياي فيلم مي گذرد به هيچ وجه شايسته ي يك زن مسلمان نيست زیرا آنها به صورت شرم آوري در نقشهاي گوناگون به بازي گرفته مي شوند.

در مورد اینکه به او و هموعانش در قبال توبه ي شان ، از جهاتي پادشاهي داده مي شود ، مي گوید:

حسبي الله ونعم الوكيل

(الله براي ما کافيست و او بهترين کارساز است)

این گفته ، دور از واقعيت است و شايعه اي بيش نمي باشد. حجاب ، براي ما از هر چيز ديگر با ارزش تر است. ما راهي را برگزيده ايم که کاملاً در آن ، احساس امنيت و آرامش مي کنيم.

به عنوان يك داعي مي گوید:

من هنوز در ابتدای راه قراردادارم و احساس مي کنم که به فراگیری احکام و مسایل ديني ، نیاز مبرم دارم. با این حال ، از انتقال سعادت و آرامشي که بدست آورده ام و حلاوتي که چشیده ام به هموعان خویش ، دريغ نخواهم کرد.

با وجود کمبود بضاعت علمي که تاکنون داشته ام ، بحمدالله تا حد زيادي مؤفق شده ام با بسياري از خانمها صراحتاً سخن بگويم و در مورد مسایل ابتدایي و بديهيات دين و ايمان ، با آنها صحبت کنم و آن چه را که خود فرا گرفته ام در

## ۱۰۰ داستان از زنان نمونه..... ۱۱۶

اختیارشان قرار دهم. همواره سعیم بر این است که همانگونه که خودم در امر حجاب اسلامی قانع شده ام ، آنها را نیز قانع سازم که حجاب یکی از دستورات مهم الهی و همانند نماز ، روزه و سایر فرایض ، لازم و ضروری می باشد. الله را سپاس می گویم که سخنانم را مؤثر و قانع کننده قرار داده است. نمی دانم چگونه احساسم را هنگامی که می بینم یکی از خواهران ، بعلت تأثیر مجلس علمی و دینی ، حجاب اسلامی را می پذیرد و به آن پایبند می گردد ، بیان کنم. در پایان از الله منان می خواهم ، همانگونه که قبلاً در هنرپیشگی الگو قرار گرفته بودم ، اکنون در دعوت الی الله نیز الگو و اسوه ی حسنه قرار گیرم.<sup>۱۱۴</sup>

ختم کتاب بعون الله عمر روز پنج شنبه ماه شوال ۱۴۰۰

## فهرست منابع:

- ١- أخبار الأحيار: للشيخ عبدالحق البخاري الدهلوي.
- ٢- أخبار القضاء: لوكيع محمد بن خلف بن حيان، طبع عالم الكتب، بيروت.
- ٣- إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء: لحكيم الإسلام أحمد بن عبدالرحيم الشهير بولي الله الدهلوي، طبع مجمع سهيل، لاهور، الطبعة الأولى سنة ١٩٧٦ م.
- ٤- الاستيعاب في معرفة الأصحاب: للعلامة الحافظ أبي عمر يوسف بن عبداللّه المالكي الأندلسي المعروف بابن عبد البرالقرطبي، دار صادر - بيروت.
- ٥- أسد الغابة: للعلامة عزالدين أبي الحسن علي بن محمد الجزري المعروف بابن الأثير الجزري.
- ٦- الإصابة في تمييز الصحابة: للعلامة الحافظ شهاب الدين أبي الفضل أحمد بن علي حجر العسقلاني، طبع دار صادر - بيروت.
- ٧- الأعلام: لخير الدين الزركلي، طبع بيروت ١٩٦٩م، الطبعة الثالثة.
- ٨- إنسان العيون في سيرة الأمين المأمون، الشهير بالسيرة الحلبية: للشيخ علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي، طبع مطبعة مصطفى الباي الحلبي - مصر، الطبعة الأولى ١٩٦٤ م.
- ٩- البداية والنهاية: للعلامة الحافظ عمادالدين ابن كثير، مكتبة المعارف - بيروت، و مكتبة النصر - الرياض، الطبعة الأولى ١٩٦٦ م.
- ١٠- بلوغ الأرب في معرفة أحوال العرب: للعلامة السيد محمود شكري الألوسي البغدادي، الطبعة الثانية، طبع مطبع دار الكتاب العربي بمصر



## ١١٩..... ١٠٠اداستان از زنان نمونه

٢٤- الجامع الصحيح للترمذی: للإمام ابی عیسی محمد بن عیسی الترمذی.

٢٥- الجوهرة فی نسب النبی واصحابه العشرة، للعلامة محمد بن ابی بکرین عبداللہ بن موسی الأنصاري التلمساني: الشهير بالبري (م ٦٨٠هـ)، طبع دار الرفاعي - الرياض، الطبعة الأولى ١٩٨٣ م.

(ح)

٢٦- حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء: للعلامة ابی نعیم الاصبهانی، دار الكتاب العربي - بیروت، الطبعة الأولى ١٩٨٠ م.

٢٧- خالد بن الولید: للأستاذ صادق عرجون، الدار السعودية، الطبعة الثالثة ١٩٨١ م.

٢٨- الخلفاء الراشدون، للشیخ عبدالوهاب النجار.

٢٩- رجال الفکر والدعوة فی الإسلام: للمؤلف، طبع دار القلم - الكويت، الطبعة السادسة.

٣٠- الزوائد: للبزار

٣١- زاد المعاد فی هدی خیر العباد: للعلامة شمس الدین بن قیم الجوزیة (ابن قیم الحنبلي)، المطبعة الميمنية - مصر

٣٢- سنن ابن ماجه: للعلامة أبی عبداللہ محمد بن یزیدین ماجه القزويني.

٣٣- سنن أبی داود: للإمام أبی داود سليمان بن الأشعث السجستاني.

٣٤- سنن النسائي: للقاضي أحمد بن شعيب بن علي النسائي.

٣٥- سير أعلام النبلاء: للعلامة الحافظ شمس الدین أبی عبداللہ الذهبي، طبع مؤسسة الرسالة - بیروت.

## ١٠٠اداستان از زنان نمونه.....١٢٠

٣٦- سيرة الإمام احمد بن عرفان الشهيد: للمؤلف، طبع الجمع الإسلامي العلمي - لكهنؤ.

٣٧- سيرة عمر بن الخطاب: للحافظ عبدالرحمن بن علي بن محمد الجوزي المعروف بابن الجوزي، طبع المطبعة المصرية بالأزهر (١٢٣١ هـ).

٣٨- سيرة عمر بن عبدالعزيز: للحافظ ابن الجوزي (للحافظ عبدالرحمن ابن علي بن محمد الجوزي).

٣٩- سيرة ابن كثير: للعلامة الحافظ عماد الدين بن كثير، طبع دار الفكر العربي - القاهرة و طبع مطبعة عيسى البابي الحلي - القاهرة سنة ١٩٦٤ م.

٤٠- سيرة ابن هشام: للعلامة ابي محمد عبدالملك بن هشام، طبع مصطفى البابي - مصر، الطبعة الثانية ١٩٥٥ م.

٤١- السيرة النبوية: للمؤلف، الطبعة السابعة، طبع دار الشروق - جدة. (ش)

٤٢- صفة الصفوة: للعلامة الحافظ عبدالرحمن بن علي بن محمد الجوزي، طبع دائرة المعارف العثمانية - حيدرآباد، الطبعة الأولى ١٢٥٥ هـ.

٤٣- الطبقات الكبرى (طبقات ابن سعد): للعلامة محمد بن سعد كاتب الواقدي.

٤٤- العواصم من القواصم: للقاضي أبي بكر ابن العربي.

٤٥- فتح الباري في شرح صحيح البخاري: للعلامة الحافظ أحمد بن محمد المعروف بابن حجر العسقلاني طبع المكتبة السلفية - القاهرة.

٤٦- الفتوحات الإسلامية: الشيخ السيد احمد زيني دحلان، طبع المطبعة الميرية - مكة المكرمة، الطبعة الثانية ١٣١١ هـ.



## ١٠٠اداستان از زنان نمونه.....١٣١

- ٤٧- فتوح البلدان: للعلامة احمد بن يحيى بن جابر الشهير بالبلاذرى.
- ٤٨- الكامل: للعلامة عزالدين أبي الحسن علي بن أبي الكرم محمد بن محمد المعروف بابن الأثير، طبع دار صادر - بيروت سنة ١٣٩٩ هـ.
- ٤٩- مسند الإمام أحمد: للإمام أبي عبدالله أحمد بن خليل الشيباني، تحقيق: للأستاذ أحمد محمد شاكر، طبع دار المعارف - مصر، وطبع دار الفكر العربي - القاهرة.
- ٥٠- مشكاة المصابيح: للعلامة أبي محمد الحسين بن مسعود البغوي، والشيخ ولى الدين محمد الخطيب التبريزى.
- ٥١- مصنف ابن أبي شيبة: للحافظ أبي بكر عبدالله بن محمد بن أبي شيبة، طبع إدارة القرآن والعلوم الإسلامية - كراتشي (باكستان) ١٩٨٧ م.
- ٥٢- مقدمة ابن خلدون: للعلامة عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، طبع المطبع المجددى، أمرتسر - الهند، ١٢٢٩ هـ.
- ٥٣- وفاء الوفا فى أخبار دار المصطفى: للعلامة على بن عبدالله بن أحمد السمهودى الشافعى (م ٩١١ هـ) طبع دار إحياء التراث العربى - بيروت، الطبعة الثالثة ١٩٨١ م.
- ٥٤- وفيات الأعيان: للعلامة أحمد البرمكى الإربلى، المعروف بابن خلكان، طبع مطبعة النهضة - القاهرة ١٩٤٨ م.